

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234076

UNIVERSAL
LIBRARY



ای ضیاء الحق خدام الدین بیار این سوم دفتر کسنت شد
 فضل سحانی و امداد دانی و فیض احمد لاثانی که آینه جمال یخبل است
 گزیده مفت را اگر شوی لفظ بگذاری سوی سنی روی
 دفتر بآیین نوی



هست قرآن در زبان بکوی

توت جیئل از طبع نبود بود از دیدار حقائق وجود
 از الما حضرت محی الدین محمد موسی لانا روی که این کلام بر کمالش است
 من چه گویم وصف آن عالم ناب نیست پیغمبر و دار و کتاب



نہرست دفتر سوم کتاب مستطاب مخفی شریف مولوی مخفی علیہ الرحمۃ

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحُكْمَ جُودًا اللَّهُ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ يَقْوَىٰ بِهَا أَرْوَاحُ الْمُرِيدِينَ وَتَنْزَهُ عَنْهُمْ عَنْ شَائِبَةِ الْجَهْلِ

[illegible]

عَنْهُمْ مِنْ فِيهِمُ الْآخِرَةُ وَكَثِيرٌ لَهُمْ مَا عَسَىٰ عَلَيْهِمْ مِنَ الطَّاعَةِ وَالْإِجْتِهَادِ وَهِيَ مِنْ بَيِّنَاتِ الْأَنْبِيَاءِ
از ایشان از منصفان است و آسان مساوی ایشان نیز اگر دشواری است بر ایشان در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها

وَدَلَّاهُمْ خَيْرًا عَنْ أَسْرَارِ اللَّهِ وَسُلْطَانِهِ الْخُصُوصِ بِالْعَارِفِينَ وَادَّاسَرَتْهُ الْفُلُكُ التُّورَانِيَّةُ

الرَّحْمَانِ الَّذِي الْحَاكِمُ عَلَى نَفْسِكَ الدُّخَانِ الَّذِي كَمَا أَنَّ الْعَقْلَ حَاكِمٌ عَلَى الصُّورِ الدَّرَجَةِ وَهُوَ سَهْلٌ

الظاهرة والباطنة فدوان ذلك الفلك الروحاني حاكم على الفلك الدخاني والشهب الزاهية

وَالشَّجَرِ الْمُنِيرِ وَالرَّيْحِ الْمُنَشِّدِ وَالْأَرْضِ الْمُدْحِيَةِ وَالْيَمَاءِ الْمَطْرَدَةِ نَفْعَ اللَّهِ بِهَا عِبَادَهُ

و بر چه اعمای نامان و بر آردای کشورها بخش و بر زرینای سترنیده شده و بر آبهای بیای ریخته شده و نامده بر سانه خدایان مستانده و

وَلَا تَدْرُكُهُمْ فِيهَا وَرِثَمًا لِّفَهُمْ كُلٌّ عَلَى قَدَرٍ لِّهٖ وَيَسْئَلُ النَّاسُكَ عَلَى قَدَرٍ

[illegible][illegible]

دست خود را بیکدیگر درود کرد و دست و پیر و بینی بگریز و طعنه انداخته است افضل و بدید که کند و بر میان کعبه می آید و آنجا را طاعت می خواند

[illegible]

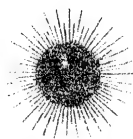
ويعود له العلة والحاجة وحول الأعراس بينه وبين ما يستعز إليه ولن يدرك العلم
 ما بلغ من درجت ودر آید که فساد میان او در میان خبر یک است که بسبب او و هرگز در دنیا به علم او

[illegible]

إِنَّا نَبْعُو دِيَالَ اللَّهِ وَيُؤَدِّيهِ عَلَى دِيَالِهِ وَيَأْخُذُ مِنْ كُنْزِ الْحِكْمَةِ نُقُودَ الْأَمْوَالِ الْخَفِيَّةِ الَّتِي
مگر آنکه بپناه برد بخنداس و اختیار کند دین خود را بدینای خود و بگوید از گنج حکمت نقد ای الهی بزرگ آنکه
لَا تُلْسِدُ وَلَا تَوَسِّنُ بِأَرْثِ الْأَمْوَالِ وَلَا تَوَارِ الْجُلَيْنَةَ وَاجْعَلْ هِرَّ الْكِرْبِيَّةِ وَالْضِيَاعَ الثَّمِينَةَ شَاكِرًا
کاسه نشود ولی دراز گردد و میراث گزینش و بجه میراث الهی دنیا و دیگر دنیا را می سرگرد و چه برای گداز و شماعی بسیار را در حالیکه نگردد و بگوید
لِفَضْلِهِ مَعْظَمًا لِفِدْرِهِ جَلِيلًا لِحُكْمِهِ يَا اللَّهُ مِنْ خَسَاسَةِ الْخَطِطِ وَمِنْ جَهْلِ بَسْتَلِشٍ
مفضل در اعظم لشده است مقدار و اندازده او را بزرگ بنده اند و از موهبت و شرف او دنیا و می برد و بجهای قابل انزو و باطنی مظهری دنیا و از نوالی که بسیار
الْقَلِيلِ مَيَّادِي فِي نَفْسِهِ وَيَسْتَقِيلُ الْكَثِيرَ الْعَظِيمُ مِنْ غَيْرِهِ وَ يَعْجُبُ بِنَفْسِهِ بِمَا كُنْ يَأْخُذُ لَكِ الْحَقُّ
بند را بزرگ از این پس بگویم بنده در ذات خود و که بنده را بسیار بزرگ است از غیر خود و شگفت کند نفس خود چه بگوید که علم کرده او و حقش
و عَلَى أَعْمَالِ الطَّالِبِ أَنْ يَتَعَلَّمَ مَا لَوْ يَكْفِيهِمْ وَأَنْ يُعَلِّمَ مَا ذَلَّ عَلَيْهِ وَيَرْفُقْ بِنُورِ الضَّعِيفِ فِي الدِّهْنِ
و از اوست بر عالم که بگوید که علم است اینکه بسیار از دین را که اندک و اینکه اعظم کند بزرگ از تحقیق و است و از می که بگوید از همان تا توانائی در ضم
وَلَا يَعْجُبُ مِنْ بَلَادَةٍ أَهْلِ الْبَلَادَةِ وَلَا يَعْجَبُ عَلَى قَلِيلِ الْفَهْمِ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِ فَتَنَ اللَّهِ
و عجیب بماند از آنکه بطبع کند بجهان و در مشق بماند بزرگ بجهان و همچنین بودیشما پیش ازین پس منت نهاد حق سبحانه تعالی
عَلَيْكُمْ بُشْحَانَ اللَّهِ تَعَالَى عَنْ أَقَاوِيلِ الْيَكِيدِينَ وَ شَرِّكَ الْمُشْرِكِينَ وَ تَفْصِيلَ الْفَصِيرِ وَ تَنْشِيهِ
بشما باین عظمی و است آن اندک بزرگ است از سخنان همان و از است که مشرکان و از که کردن و بگویند بجهان از همان تا تغییر کردن
الْمُتَشَبِّهِينَ وَ سُوءَ أَهْلِ الْمُتَفَكِّرِينَ وَ كَفَيَاتِ الْمُتَوَهِّمِينَ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ الْمَجْدُ عَلَى تَلْفِيقِ
تشفیه کننده گان و از برای دهنای فکر کنند گان از بجهان بجهان و بگویند گان
الْكِتَابِ الْمُتَوَفَّى إِلَهِهِ الرَّبَّانِي وَ هُوَ الْمَوْفُوقُ وَ الْمُفْضَلُ وَ لَهُ الطَّوْلُ وَ الْمَنُ لَا سِبْطًا عَلَى عِبَادِهِ
که آن بشتوی آن بانی و اوست توفیق و بدهد و افضال کند و در و است عطا و منت نهادن بر خصمین بر بندگان خود
الْعَاصِرِينَ عَلَى رَعْوِ حَرْبٍ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مِمَّنْ نُورُهُ وَ نُورُهُ وَ نُورُهُ
که عاصرانند بر خوار ساختن گردانی که میخواهند بپایان بیاورند نور خدا را بر بهشتی خود و خدا تمام کند و نور خود است و اگر چه ناخوش دارند از آن
الْكُفْرُ وَ نَافَاخُنْ نَزَّاعَاتُ الْأَذْكَرِ وَ نَالَهُ حَاوِطُونَ فَسَنَ بَدَلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَأَمَّا اللَّهُ عَلَى لَذِينَ
تا که بگویند بجهان از نور است بجهان از نور است بجهان از نور است بجهان از نور است بجهان از نور است بجهان از نور است بجهان از نور است
يَكْدُونَهُ إِنْ اللَّهُ سَمِعَهُ عَلَيْهِمْ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
که بگویند بجهان از نور است بجهان از نور است بجهان از نور است بجهان از نور است بجهان از نور است بجهان از نور است بجهان از نور است
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ الصَّغُولِ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ قَاتِبِهِ أَجْمَعِينَ بِرَحْمَتِكَ
بشما باین عظمی و است آن اندک بزرگ است از سخنان همان و از است که مشرکان و از که کردن و بگویند بجهان از همان تا تغییر کردن

يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
است مهربان ترین مهربان گان

فَالْكِتَابُ لِلْكَافِرِينَ هَذَا لِلْمُتَّقِينَ



مَطْبَعُ نَاصِرِ وَقْفِ كَاطُونِ كَرْدِي

بسم الله الرحمن الرحيم

ایضا با حق حاسم الدین بیار
 در کشتا گنجینه اسم از در
 توست از قوت حق می زده
 این چراغ شمس بود روشن بود
 شمع از دودن کوچن دایم بود
 و توست حبل از طبع بود
 چنین این قوت ابرار حق
 بسم شان را هم ز نور اشته اند
 چونکه موصوفی باوصاف حلیل
 در دواشن بر نویم بر دواشن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

هر مزاجی را غنا صایه است
این مزاجت در جهان منبسط
ای درین غصه انعام خلق
ای صفت این حق بختی تو
و هو خوار اندر سجده خلق یافت
صبار و کمانش از حق بختی
نست منجی آید از هر کس کس
خلق بختی صبا و روح را
این بختی بختی که اجلای نشوی

وین مزاجت بر تر از هر ایست
وصف و حدت را کنون خدایست
سخت تنگ آید از و خلق خلق
خلق بختی صبا و روح را
ای بختی بختی که اجلای نشوی
ای بختی بختی که اجلای نشوی
ای بختی بختی که اجلای نشوی
ای بختی بختی که اجلای نشوی

وین مزاجت بر تر از هر ایست
وصف و حدت را کنون خدایست
سخت تنگ آید از و خلق خلق
خلق بختی صبا و روح را
ای بختی بختی که اجلای نشوی
ای بختی بختی که اجلای نشوی
ای بختی بختی که اجلای نشوی
ای بختی بختی که اجلای نشوی



وین مزاجت بر تر از هر ایست
وصف و حدت را کنون خدایست
سخت تنگ آید از و خلق خلق
خلق بختی صبا و روح را
ای بختی بختی که اجلای نشوی
ای بختی بختی که اجلای نشوی
ای بختی بختی که اجلای نشوی
ای بختی بختی که اجلای نشوی

پس کریم آنت کو غور و احسن
باقیات الصالحات آمد کریم
گر نبر اندیک کس بیش نیست
اکل و ماکول اخلق ست و اس
خلق بخشید او عصای عدل را
و اندرون افزون نشد زان جمله اکل
مرقیقین را چون عصا حق خلق داد
پس معانی را چو اعیان حلقهاست
پس ز ما ہی تا بهمه از خلق نیست

آب حیوانے که مانند تاب
رسته از صداقت و اخلاص و ایم
چون خیالات عدد اندیش نیست
غالب مغلوب را عقل است و اس
خورد او چپن را ن عصا و جل را
ز انکی حیوانی نبودش اکل و مکمل
تا بخورد او هر خیالے را که زاد
را زق خلق معانی هم خداست
که بجنب مایه او را خلق نیست

بنا

بنا

بنا

بنا

بنا

بنا

زین همه انواع نعمت مانده و در غیر خون او می ماند چاشت خور	بر تو هم طمع خوشی این جهان
شد حجاب آن خوشی جاودان	طمع و ذوق این حیات پر غرور
از حیات راستینت کرد کور	پس طمع کورت کت نیکو بدان
بر تو پوشش اندیقین را بیگان	حق ترا باطل نماید از طمع
در تو صد کوری و فتنه اید از طمع	از طمع نیز از شو چون راستان
تا نمی پاید بر آن استان	کانه ران در چون در آئی و اهری
از غم و شادی قدم بیرون نمی	چشم جانت روشن و حق بین شود
بے ظلام گشت نور دین شود	پند مردان را پذیرا شو بجان
تا هر از خوف و دمانی در امان	بشنو اکنون قصه تشبیل آن
تا بیابی در حقیقت نور جان	

قصه خورندگان پیل چکان از حرص و ترک نصیحت ناصحان	آن شنیدی تو که در هندوستان
دید دانا ناله گریه دوستان	اگر سینه مانده شد هلی برگ و عور
می رسیدند از سفر و تر راه دور	مهر دانا پیش چشمید و بگفت
خوش سلامی شان چون گلشن گفت	گفت و انم که زنجیر و از حیل
حسب آمد بر رخ تان زین کرک و کلاه	ایک الله الله اسے قوم حلیل
تا نباشد غور و دمان و زنجیریل	پیل هست این سو که اکنون می و
پند من از زبان از دل شنوید	

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large vertical note on the right side of the page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including a small note on the left and a larger one on the right.

چون رهنده از دست خود دوستی نرفته
مطربان شان از درون دفت نمی نرفته
تونه بسینی برگمارش اشنا
تونه بسینی یک بهر گوش شان
تونه بسینی برگمار اکت زدن
گوش سبر بنده از نزل و دروغ
پس دمان بر بنده از نزل ای عمو
شکرش گوش محسد در سخن
شکرش گوش چشم است این بی
این سخن پایان ندارد باز ران

چون جهنده از نقص بر رفته تن
بحر با در شورشان کف می زنند
کف زنان نقصان ز تحریک صبا
برگمارش شخ شده کف زن عیان
گوش دل باید نه این گوش بدن
تا به بسینی شهر جان را با فروغ
جز حدیث روی او چیره مگو
کش بگوید در بنی حق جو اذن
چشم او مریض است و اجنبی
سوی اهل بیل پور آغا ز ران

Handwritten marginal notes in various directions, including vertical text on the left and right sides, and horizontal text at the bottom. The notes appear to be commentary or additional verses related to the main text.

بارگشتن بحکایت پیل چکان

گفت ناصح بشنود این پس من
با گیساه و برگ آفتاب شود
من برون کردم ز گردنم آفتاب
من به تبلیغ رسالت آمد
همین مباد اگر طمع تان ره زند
این بگفت و خبر بادی کرد و رفت
ناگهان دیدند بیک جاده
انرا قناد چون گرگان مست
آن یکے ہمرہ مخور دو سپہ رداد
از کبابش مانع آمد آن سخن
پس ہفتادند و قند آن ہمہ
دید پیلے سمنای کے در رسید
بوی میگردان دہانش را سہ بار
چند باری گرد او گشت و رفت
پس لب ہر خفتہ را بوسے کرد
از کباب پس زادہ خوردہ بود

تا دل جان تان نفیستند محزن
در شکار پیل بچگان کم رویه
خجرات کے بود انجام نفع
نار با نم مر شمار از دم
طمع برگ آذینا تان بر کن
کشت قحط و جوع شان در راهت
پور فیله بک نوزاد
پاک خوردنش فروشتند دست
که حدیث آن فقیرش بود یاد
بخت نو بخت تراعتل کن
وان گرسنه چون شیان اندر رم
اولاً آمد سوک چارس رویه
یہج بوسے زونیا مذاکوار
مرور انار دکان شہیل زفت
بوی می آمد و رازان خفت مرد
بر در اندو کشتش پیل نود

فمن

گر خوری سو گندمن کی خورده ام
آن دم سو گند غمازی کنه
پس دعا ها رد شود ادبوی آن
اخشو آید جواب آن دعا
گر حدیثی که بود مفیست رست
و تر بود منی که و لطف نکو

در بیان خطای مجتبان که بهتر از صواب بیگانگانست نزد محبوب
این بلال صدق در بانگ نماز
تا بگفته ای پیغمبر نیست رست
اے نبی و اے رسول کوگا
عجب باشد اول دین و صلح
خستم پیغمبر بخو شید و گفت
کای خان نزد خد اے بلال
واشورا نیست ما من را تیان
گر نداری تو دم خوش در دعا

آمر کردن حق تعالی بوسه علیه السلام که بلانی

و در این حدیث آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس مرا بوسه دهد مرا صد بار عفو کند

و در این حدیث آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس مرا بوسه دهد مرا صد بار عفو کند

و در این حدیث آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس مرا بوسه دهد مرا صد بار عفو کند

خوان مرا که بدان و بان گنایه مذکور باشی

بهر این من بود با موی خدا
کای کلمه الله زمن بچینه
گفت موی من ندارم آن دمان
از دمان غیبه که کردی گناه
آپنجان کن گناه دمان مرا
از دمان که نکردی گناه
یا دمان خوشیت ریاک کن
ذکر حق پاکست چون پاک رسیه
مے گریزد صند باز صند با
چون در آید نام پاک نذر دمان

در بیان آنکه الله گفتن نیاز من عین لبیک گفتن حق است

آن کی الله مے گفتی شبان
گفت شیطانش خموش ای سخت
این همه الله گوئے از عتو
می نیامد یک جواب از پیش تحت
چند الله میزنی باروی سخت

بهر این من بود با موی خدا
کای کلمه الله زمن بچینه
گفت موی من ندارم آن دمان
از دمان غیبه که کردی گناه
آپنجان کن گناه دمان مرا
از دمان که نکردی گناه
یا دمان خوشیت ریاک کن
ذکر حق پاکست چون پاک رسیه
مے گریزد صند باز صند با
چون در آید نام پاک نذر دمان

در بیان آنکه الله گفتن نیاز من عین لبیک گفتن حق است
آن کی الله مے گفتی شبان
گفت شیطانش خموش ای سخت
این همه الله گوئے از عتو
می نیامد یک جواب از پیش تحت
چند الله میزنی باروی سخت

بهر این من بود با موی خدا
کای کلمه الله زمن بچینه
گفت موی من ندارم آن دمان
از دمان غیبه که کردی گناه
آپنجان کن گناه دمان مرا
از دمان که نکردی گناه
یا دمان خوشیت ریاک کن
ذکر حق پاکست چون پاک رسیه
مے گریزد صند باز صند با
چون در آید نام پاک نذر دمان

مجلس اول
در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

مجلس دوم
در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

مجلس سوم
در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

خوآنمن بی درد از افسردگی است
آن کشیدن زیر لب آواز را
آن شده آواز صافی حسزین
ناله سنگ رنیش بی جذب نیست
چون سگ گمنامی که از مردار است
تا قیامت می خور و او پیش غار
آبی بیابان گشت کور نام است
جان بده از بهر آن جام اسیر

خوآنمن بی درد از افسردگی است
آن کشیدن زیر لب آواز را
آن شده آواز صافی حسزین
ناله سنگ رنیش بی جذب نیست
چون سگ گمنامی که از مردار است
تا قیامت می خور و او پیش غار
آبی بیابان گشت کور نام است
جان بده از بهر آن جام اسیر

مجلس چهارم
در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

مجلس پنجم
در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

مجلس ششم
در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

مجلس هفتم
در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

مجلس هشتم
در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

مجلس نهم
در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

مجلس دهم
در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

مجلس یازدهم
در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

مجلس بیستم
در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

مجلس سی و یکم
در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

جیل و فرزند ان وقوت را ببار
در بهار ان خطه و ده خوش بود
و عده دادی شهری او را موضع حال
او بهر سالے ہی گفتی کہ کے
او بہانہ ساختی کا سال مان
سال دیگر گرتو انم و اہر ہ
لغت ہستند آن عیالم منتظر
از ہر سالے چو گلگاہ آمدی
خواجہ ہر سالی ز زر و مال خویش
خرین کرت سہ ماہ آن پہلوان
و خجالت باز گفت او خواجہ را
غیت خواجہ جسم و جانم وصل جوست
دمی چون کشتی ست و بادبان
باز سو گند آن ببادش کامی کریم
وست او گرفت سہ کرت بعد
بعد دہ سال و بہر سالے چنین
لودکان خواجہ گفتند اسے پد

در ده ماه با بش تمامه و چهار
 گشت زار و لاله و کشتن بود
 تا برآمد بعد و عده هشت سال
 غم خواهی کرد کام ماه و
 از فلان خطه بیامی همان
 از مهات آن طرف خواهم دید
 بهر فرزندان تو اے ابل بر
 تا مقیم قبّه شهر شدی
 خرج او کردی کشادی بال خویش
 خوان نهادش باید اذل و شبان
 چند و عده چند بفروزی مرا
 لیک هر تحویل اندر حکم اوست
 تا که آرد باد را آن باد را آن
 گیرند فرزندان بیابانگر غنیم
 کاشد الله رویا نامی حمید
 لا بهاد و عده با شکرتین
 ماه و ابرو سایه هم دارد عشر

چیل و فرزند آن وقت را ببار
 در بهار آن خطه ده خوش بود
 وعده دادی شهری اورا و رفع حال
 او بهر سالی همی گفتی که که
 او بهانه ساختی که سال مان
 سال دیگر که تو انم و ابرید
 لغت هستن آن عیال منظر
 از بهر سالی چو گلک آبی
 خواجه هر سالی ز زرو مال خویش
 خزین کرت سه ماه آن پهلوان
 ز خجالت باز گفت و خواجه را
 غنت خواجهم و جانم وصل جوت
 دمی چون کشتی ست و بادبان
 باز سوگند آن ببادش کای کریم
 دست او گرفت سه کرت بعد
 بعد ده سال و بهر سالی چنین
 لودکان خواجه گفتند اس پر

در ده ما باش سه ماه و چهار
 کشت زار و لاله و گلشن بود
 تا برآمد بعد وعده هشت سال
 غم خواهی کرد که ماه و سه
 از فلان خطه بیامی بهمان
 از مهات آن طرف خواهم دوید
 بهر فرزند آن تو اس اهل بر
 تا مقیم قبه شهر شدی
 خراج او کردی کشادی بال خویش
 خوان نهادش باید اذل و ثمان
 چند وعده چند بفرستی مرا
 لیک هر تحمل اندر حکم اوست
 تا که آرد باد را آن باد را آن
 گیر فرزند آن بیانگر غنیم
 کاشد الله رویا بنامی جبه
 لا بهاء و وعده های شکرین
 ماه و ابر و سایه هم دارد سمنه

خداوند گویان که این عالم را بنیاد برین است و گویان که این عالم را بنیاد برین است و گویان که این عالم را بنیاد برین است

۲۸

رنجنا در کار او بس برده
و اگر از در چون شوی تو بهمان
که کشیدش سوی ده لایکنان
اتق من شتر من احسنت ایله
ترسم از وحشت که آن فاسد شود
همچو دے در بوستان در دروغ
ز و عمارتها و دخل بے شمار
تا گریزی دشوی از بد برے
هر قدم را دام می دان ای نضول
هر قدم دایمی است که آن گمستخ
چون تبارزد و مثل فست و دگلو
دشت می دیدی نیدیدی کین
دنبه که باشد میان کشت زار
استخوان و کلهاشان را بسین
استخوان شان را بر سر زماضی
چون فرود فتند در چاه غرور

حقها بر دے تو ثابت کرده
او می خواهد که بعضی حق آن
بش وصیت کرد ما را او نمان
گفت حق است این بی ای سبوت
و هستی تخم دم احسنر بود
صحبتی باشد چو شمشیر قطوع
صحبتی باشد چو فصل نو بهار
حرم آن باشد که فتن بدبری
حرم سوراظن فرمود آن رسول
روی صخر است هموار و مسرخ
آن بزگو به دود که دام کو
آنکه می گفته که کو اینک بین
بی کین و دام و صیادای عیار
آنکه گستاخ آمدند از زمین
چون گورستان روی ای مرتضی
تا بظنا هر بسینی آن مغان زور

نور

خداوند گویان که این عالم را بنیاد برین است و گویان که این عالم را بنیاد برین است و گویان که این عالم را بنیاد برین است

پس دعا کردی و گفتی از خدا
گفتی اے اصحاب آفت از خدا
مین روان گردید بی بیخ و عنا
جملگان چون اشتران بسته پای
جمله صحت یافتند و شد روان
شد روان حاجت جمله علیل
بنی توقف جمله شادان در امان
جمله بے درد و الم بی بیخ و عنم
سوی خانه خویش گشتندی و ان
از مودتی تو بے آفات خویش
چند آن نگی تو رهوار شد
همی منتظر رشته برپای بند
ناپاسی و فساد موشی تو
حاجب م آن راه بر تو بسته شد
دوستان دریاب و استغفار کن
ما گلستان شان سوی تو بگفتند
تم بر آن در گرد و کم از مگ مباحث

چون سگان هم مرگان با صاحب نه
آن در اول که خوردی اتخوان
می گزندش تا زلاب آنجا رود
می گزندش کای سگ طاعنی برود
بر همان در بحر حلقه بسته با بخش
صورت نقص و فای با مباش
مرگان را چون وفا آمد شکار
بیوفانی چون سگان را عار بود
یعنی تعالی مخنه او را زد وفا
بیوفای دانه وفا با روح
نور اهرم نورشو با نازار
حق مادر بعد از ان شدگان کریم
صورتی کردت درون جسم او
بموجب جزو متصل دید او را
حق هزار صفت و من ساختت
پس حق سابق از مادر بود
آنکه مادر آفت برید و ضرر و شیر

که دل اندر حنا اول بر بند
سخت گیر و حق گذاری را مان
و زلفت ام اولین مفکرم شود
با ولی نعمت با بنوعی مشو
پاسبان و چاکر بر جسته بخش
بیوفانی را گمن میوه فاش
رو سگان را رنگ و بدنامی میار
بیوفایی چون ردواری نمود
گفت من او فی بعد عینا
بر حقوق حق نثار و کس سبق
جای گل گل باش و جای خار
کرد او را از جنس تو خیریم
داد در حلقش ترا آرام و خو
متصل را کردت پیش جدا
تا که مادر بر تو مهر انداخت
هر که آن حق را نماند حس بود
با پدر کردش قرین آن خود گیر

و من ساخت مستخرج دیده لیکن در اکثر نسخ موجود و لهذا برای سینه نوشته شد ۱۲

و من ساخت مستخرج دیده لیکن در اکثر نسخ موجود و لهذا برای سینه نوشته شد ۱۲

ای خدای قدیم احسان تو
تو لب بودی که حق را یاد کن
یا تو کن لطیفی که مردم آن ضبوط
اصل و اجداد شمار آن زمان
آب آتش خوزین بگرفت بود
حفظ کردم من نکردم رقتان
چون شدی سرشت پائین چون نم
چون فدای بیوفایان می شوی
شن ز سو و یو فایا مبارک
ایشان گمان بد براجب بر که تو
بس گرفتی یار دهر امان رفت
یا نیک رفت بر چرخ برین

آنکه دایم و آنکه نه هم آن تو
ز آنکه حق من نیست گد و کفن
باشما از حفظ در شستی نوح
و ادم از طوفان و از خوش امان
موج او هراج که راسه ربود
در وجود جد جد جد تان
کا رگاه خولش ضلع چون نم
از گمان بد بدان سوی روی
سوی من آئی گمان بد بری
میشوی در پیش همچون خود دو تو
اگر ترا پرسم که کو گویی که رفت
یا نفقت رفت در قعر زمین

نیم

ش

ای خدای قدیم احسان تو
تو لب بودی که حق را یاد کن
یا تو کن لطیفی که مردم آن ضبوط
اصل و اجداد شمار آن زمان
آب آتش خوزین بگرفت بود
حفظ کردم من نکردم رقتان
چون شدی سرشت پائین چون نم
چون فدای بیوفایان می شوی
شن ز سو و یو فایا مبارک
ایشان گمان بد براجب بر که تو
بس گرفتی یار دهر امان رفت
یا نیک رفت بر چرخ برین

ای خدای قدیم احسان تو
تو لب بودی که حق را یاد کن
یا تو کن لطیفی که مردم آن ضبوط
اصل و اجداد شمار آن زمان
آب آتش خوزین بگرفت بود
حفظ کردم من نکردم رقتان
چون شدی سرشت پائین چون نم
چون فدای بیوفایان می شوی
شن ز سو و یو فایا مبارک
ایشان گمان بد براجب بر که تو
بس گرفتی یار دهر امان رفت
یا نیک رفت بر چرخ برین

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word 'نیم' (Nim) and other commentary.

[illegible]

تو بمانی در میان آنچنان
و امن او گیسوی یالو سپهر
نی چو عیسی سوی گردون بر شود
با تو باشد در مکان بی امکان
او بر آرد از کدورت تا صفا
چون جفا آری فرستد گدوشتال
چون تو وردی ترک کردی روش
آن ادب کردن بود مینای کفن
پیش از آن کاین قبض نجی می شود
رخ معقوت شود محسوس و فاش
در عاصی قبضها و گیسو شد
لَطْفُ مَنْ أَوْضَعَ هَبْ أَعْنِي كِرَامًا
در دو چون مال کسان را می برد
او میگوید عجب این قبض چیست
چون بدین قبض اتفاق تلک کند
قبض دل متبعض عوان شد لایم
قبضها زمان شد دست و چار رخ

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

نفسِ نیاں ست زان شد شستی
خار به بیلست هر کوش خنمه
آتش ترک بودا در جاذب زن
چون ز حد بردند اصحاب سببا
نامحان شان در نصیحت آمدند
قصه خون نامحان می داشتند
چون قضا آید شود تنگ انجمن
گفت اذا جاز القضا ضاق القضا
چشم بسته می شود وقت قضا
مکران فارس چو انگیزید گردد

[illegible]

[A large, dense handwritten manuscript page from the 'Risala-yi Asas' section, featuring multiple columns of Persian script.]

[illegible][illegible]

سوی فارس زو مرو سوی غبار
گفت حق آنرا که این گرش بخود
او نمیدانست گرد گرد را
گوسفندان بوی گرگ باگزند
مغز حیوانات بوی شیر را
بوی شیر ختم دیدی باز گرد
وانگشتند آن گروه اندر گرد
بروید آن گوسفندان نخست
چند چوپان شان بخواند و نامند
که بروماز تو خود چوپان تربیم
طعمه گریم و آن یار نه
حمیتی بد جالبیت در دماغ
بهر مطنلومان همی کنند چاه
پوستین یوسفان بنگاقتند
کتبت یوسف آن دل حق جوی تو
جبر سیکه را بر آستن بسته
پیش او کوسه بریان آوری

دور نه بر تو کوید آن مکر سوار
دید گرد گرد چون زاری نکرد
با چنین دانش چرا کرد او چرا
می بداند و بهر سو می خزند
مے بداند ترک می گیرد چرا
با مناجات و حذر از باز گرد
اگر محنت بعد گرد آمد سترگ
که ز چوپان خرد بستند چشم
خاک نم در چشم چوپان سیند
چون تبع گردیم هر یک سروریم
مهنیزم ناریم و آن عارنی
بانگ شوی بردن شان کردناغ
در چه افتادند و می گفتند آه
اچنه میکردند یک یافتند
چون اسیری بسته اند کوی تو
یزو بالمش را لبند باخته
که گشتی اورا بگند آن آوری

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, surrounding the main text.

مدرسه دینیه در این مکان
از پیشانی ای در پیشانی
مدرسه دینیه در این مکان
از پیشانی ای در پیشانی

چونکه جان باشد نیاید فوت کم
چونکه شکر است کم ناید علم

رباع بحکایت خواجه و تالی

خواجه حاتم بے عذر آوید گفت این دم کارها دارم هم شاه کارناز کم فرموده است من نیارم ترک امر شاه کرد هر صباح و هر ساسرنگ خاص تور و اداری که یم سو کرده بعد از آن در مان خشمش چون کنم زین خطا و صد بهانه باز گفت گر شود ذرات عالم حیل تریج چون کرید این زمین از آسمان هر چه آید ز آسان سوی زمین آتش از خورشیدی بار دبر و و برهی مگوفان کند باران برو	بس بهانه کرد با دیومید گر بسایم آن نگردد منتظم از انتظارم شاه شب نفوذ است من یتیمم شد برشته روی زرد میرسد از من همی جویند خاص تا در بار و افکند سلطان کره زنده خود را زین مگردون کنم خیلما با حکم حق نقدا و جفت باقضای آسان هیچ است و هیچ چون کند او خویش را از روی نشان نی مصبر دارد نه چاره نی کمین او به پیشش آتش بنهاده رو شهر مارا می کند ویران برو
--	--

بیا
بیا
بیا

خواجه حاتم بے عذر آوید
گفت این دم کارها دارم هم
شاه کارناز کم فرموده است
من نیارم ترک امر شاه کرد
هر صباح و هر ساسرنگ خاص
تور و اداری که یم سو کرده
بعد از آن در مان خشمش چون کنم
زین خطا و صد بهانه باز گفت
گر شود ذرات عالم حیل تریج
چون کرید این زمین از آسمان
هر چه آید ز آسان سوی زمین
آتش از خورشیدی بار دبر و
و برهی مگوفان کند باران برو

مدرسه دینیه در این مکان
از پیشانی ای در پیشانی
مدرسه دینیه در این مکان
از پیشانی ای در پیشانی
مدرسه دینیه در این مکان
از پیشانی ای در پیشانی
مدرسه دینیه در این مکان
از پیشانی ای در پیشانی

مدرسه دینیه در این مکان
از پیشانی ای در پیشانی
مدرسه دینیه در این مکان
از پیشانی ای در پیشانی
مدرسه دینیه در این مکان
از پیشانی ای در پیشانی
مدرسه دینیه در این مکان
از پیشانی ای در پیشانی

محل از غم نشو که غم دام بقاست
غم کی گنج است و بخی تو چو چکان
کو دکان چون نام بازی بشنوند
ای خزان کور این سوداهاست
تیر با پنهان نشد لیکن کمان
تیر با پنهان کمان پنهان غیب
گام در صحرای دل باینداد
ایمن آباد است دل امی مردمان
گلشن خرم بکام دوستان
سجده اقلب فی سربا ساریه
ده مرده مرد را احمق کند
خواجہ پندار در دوزی ده دوز
توقن نمیشنوای محبت

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

اندرین ره سوی پستی ارتقاست
لیک کی در گیر دین در کو دکان
جمله با خر گوزم تک می دونه
در کین این سوی خون کشا هست
گشت پنهان ازد و چشم مردان
بر جوانی میرسد صد تیر شب
ز آنکه در صحرای گل بنو دگشا
حصن محکم موضع امن و امان
چشمها و گلستان در گلستان
فیہ استجار و عین جباریه
عقل را بی نور دلی رونق کند
این نمیداند که روزی ده دهر
کو عقل آمد وطن در روستا

۱۵

۱۶

۱۷

محل از غم نشو که غم دام بقاست
غم کی گنج است و بخی تو چو چکان
کو دکان چون نام بازی بشنوند
ای خزان کور این سوداهاست
تیر با پنهان نشد لیکن کمان
تیر با پنهان کمان پنهان غیب
گام در صحرای دل باینداد
ایمن آباد است دل امی مردمان
گلشن خرم بکام دوستان
سجده اقلب فی سربا ساریه
ده مرده مرد را احمق کند
خواجہ پندار در دوزی ده دوز
توقن نمیشنوای محبت
اندرین ره سوی پستی ارتقاست
لیک کی در گیر دین در کو دکان
جمله با خر گوزم تک می دونه
در کین این سوی خون کشا هست
گشت پنهان ازد و چشم مردان
بر جوانی میرسد صد تیر شب
ز آنکه در صحرای گل بنو دگشا
حصن محکم موضع امن و امان
چشمها و گلستان در گلستان
فیہ استجار و عین جباریه
عقل را بی نور دلی رونق کند
این نمیداند که روزی ده دهر
کو عقل آمد وطن در روستا
محل از غم نشو که غم دام بقاست
غم کی گنج است و بخی تو چو چکان
کو دکان چون نام بازی بشنوند
ای خزان کور این سوداهاست
تیر با پنهان نشد لیکن کمان
تیر با پنهان کمان پنهان غیب
گام در صحرای دل باینداد
ایمن آباد است دل امی مردمان
گلشن خرم بکام دوستان
سجده اقلب فی سربا ساریه
ده مرده مرد را احمق کند
خواجہ پندار در دوزی ده دوز
توقن نمیشنوای محبت
اندرین ره سوی پستی ارتقاست
لیک کی در گیر دین در کو دکان
جمله با خر گوزم تک می دونه
در کین این سوی خون کشا هست
گشت پنهان ازد و چشم مردان
بر جوانی میرسد صد تیر شب
ز آنکه در صحرای گل بنو دگشا
حصن محکم موضع امن و امان
چشمها و گلستان در گلستان
فیہ استجار و عین جباریه
عقل را بی نور دلی رونق کند
این نمیداند که روزی ده دهر
کو عقل آمد وطن در روستا

۴۹

ی رتبه اولی از مقامات و متصرفان
مختارین و احیاناً بر کثرت و کمالات و تقابل
و از نظر جری این فکر و روشی که این شعبه دار است
مملکت و متصرفات است و این روشی که این شعبه دار است
حاکم و از نظر جری این فکر و روشی که این شعبه دار است
تاک و از نظر جری این فکر و روشی که این شعبه دار است

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

آنکه سحر با ماه کیخسرو شود
 از سحر برینق شود فرزین راد
 روز و روی از تاب خوری سوختند
 خوب گشته پیش ایشان راه برشت
 تلخ از شیرین بان خوش می شود
 حنظل از معشوق خرمای می شود
 ای بسا از ناز و نینان خاکشش
 اشی بسا حال گشته پست ریش
 کرده آهست گر حال خود سیاه
 خواجه تاشب بردگانی چار میخ
 تاجری دریا و خشکی می رود
 هرگز ایام مرده سودا گئی بود
 آن در و گردوی آورده بچوب
 بر امید زنده کن اجتماع

بی سحر با ماه کی خسرو شود
 از سحر یاسید یوسف صد مراد
 شب ز اختر راد می آفتابند
 از شاطره شده ره چون بهشت
 خار از گلزار لک تش می شود
 خانه از پنجه صحرای می شود
 بر امید گلزار کاه و شش
 از برای دلبر به روی خوش
 تا که شب آید یوسف روی ماه
 زانکه سروی در دلش کردست بخ
 آن به مهر خانه نشینی می رود
 بر امید زنده سیما گئی بود
 بر امید خدمت به روی خوب
 کو نگردد بعد روز گشت دو جاد

[illegible]

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word "مست" (Mast) and other phrases.

کو کجا بگریز و مسکن گاه ساخت بلکه او هم در دو هم لطف من است خاک پایش بر شیران عطیسم من بشیران کی دهم یک موی او گفت امکان نیست خامش و السلام جنت است و گلستان در گلستان صورت کل را شکست آموختی همچو حیدر باب خنجر برکنی کوبده می شد بقنار سقیم همچو مرغی سوی دانه امتحان دانه را بادام لیکن شد محیص غایت حرص است بی جود و عطا	منتش بین دل جهان و شناخت او سنگ نریخ کف من است آن سگ گشت در کوش میتم آن سگ که باشد اندر کوی او ایک بشیران مرگانش رعیت ملام گر صورت بگریز ای دوستان صورت خود چون شکستی سوخته بعد از آن هر صورتی را شکستی سغبه صورت غیب آن خواجیه سیم سوی دامن آن تملق شاهان او گرم دانت آن مرغ حریص او گرم دانت مرغ آن دانه را
---	--

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word "مست" (Mast) and other phrases.

مروغان در طمع دایه شادمان
گر ز شادی باش آگاهت کنم
مختصر کردم چو آمده پدیه
قریب ماهی ده بد می تا ختند
هنگام در ره بے قلا دوزی رود
هر که تازد سوی کعبه بے دلیل
هر که گیرد پیشه بے اوستا
زانکه نادر باشد اندر خاقین
مال او یا بد که کسی کند
مصطفائی کو که حبش جان بود
اہل تن را حسب علم بافت کم
ہر تریبی ہست محروم اے سپر
اندر ان رہ رنجادیند و تاب
سیر گشتہ از دہ و از روستا

سوی آن تزویر پیران و دوان
ترسم ای رہو کہ بگاہت کنم
خود بود آن دہ دہ دیگر گزیہ
زانکہ راودہ نکونش تا ختند
ہر دور روزہ راہ صد سالہ شود
ہمچو این گشتگان گرد و دلیں
ریشخندے شد بشہر و روستا
کامی سر بر زنبی والدین
نادرے باشد کہ بر بگنجہ زند
تا کہ رستم علم افت آن بود
واسطہ افراشت در بیل و کرم
چون حریصان تگ مرد آہستہ تر
چون عذاب مرغ خاک اندر آب
در مخمر ریز چنان نا اوستا

رسیدن خواجه قوشنہ و ناویدہ و شاخت آردن و ستانی ایشان را
بعد ماہے چون رسیدند انظر
روستائی بین کہ از بدستہ

بمیو ایشان ستوان بی علف
تسکند بعد اللتیا واسطے

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word "عشق" (Love) and other poetic or philosophical remarks.

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word "عشق" (Love) and other poetic or philosophical remarks.

اگر تو آن خدمت کنی جا آن مست
 گفت صد خدمت کن تو بجای ده
 من نخیم حارسے رکبم
 بہر حق گذارم اشب اسی دودل
 گوشہ خالی بدو او با عیال
 چون بلخ بر ہمد گزشتہ سوار
 شب ہمہ شب جملہ گویان گئی خدا
 این سزای آنکہ شد یار خان
 این سزای آنکہ اند طمع خام
 خاک پاکان لیس و دیوار شان
 بند و یک مرد و ہوش ندل شوی
 از ملوک خاک جز بانگ دہل
 شہریان خود رہنران بہت بروج
 این سزای آنکہ بے تدبیر عقل
 چون پشیمانی ز دل شد باشفاق
 چون یشیان گشت از دل زانچہ کردہ
 آن کمان و تیر اندر دست او

ورنہ جای دیدی فرامی جست
 و آن کمان و تیرہ در دستم بہ
 گر بر آرد درگسستہ تیرش زخم
 آب باریان بر سر و در زیر گل
 رفت آنجا جای تنگ بی مجال
 از نہیب سیل اندر گنج عمار
 این سزای آنکہ ماسر
 یا کسے کرد از برائے ناکسان
 ترک گوید خدمت خاک کرم
 بہتر از عام و زو گلزار شان
 بہر کہ بر سرق سرشان روی
 تو خنواہی یافت ای پیکر بل
 روستائی گیت گنج بی فتوح
 بانگ غولی آمدش بکریہ نقل
 زان پس سودی ندارد و اعتراف
 بعد از ان سودش ندارد و ہ سرد
 اگر گراجو یان ہمہ شب سوسو

گرگ خود بروی مسلط چون شتر
 بر پشت هر یک چون گرگی شده
 فرصت آن پشته را ندن هم نبود
 تا نیاید گرگ آسبے زند
 اینچنین دندان زنان تا نیم شب
 ناگهان مثال گرگ شسته
 تیرا بکشد آن خواجه ز مشت
 اندر اقامدن ز حیوان با حبست
 ناخوارمزد که حسره کرده منست
 اندر و اشکال گرگی ظاهرت
 گفت فی بادی که حبست از فوج و
 که تنه حسره کرده ام را در ریاض
 گفت نیکوتر شخص کن شبست
 شب غلط بنامید و مبدل بے
 هم شب و هم ابر هم باران تر رف
 گفت این بر من چو روز روشنست
 و در میان سبت باد آن باد را

گرگ جوان و زرگرگ او خجیب
 اندران ویرانه شان زخمی زو
 از خجیب حمله زرگرگ نمود
 روستائی ریش خواجی بر سر
 جان شان از نافع می آمد لب
 سر بر آورد از فراز پشته
 زو بران جوان که تا افتاد پست
 روستائی های گرد و کوفت دست
 گفت نی این زرگ چون هر برت
 شکل او از زرگی او خجیب است
 می شناسم بمنچان کابی زخمی
 که مباد بسط هرگز از نقیاض
 شخصه در شب ناظر محجب است
 دید صاب شب ندارد دهر کس
 این سه تاریکی غلط آرد شکر
 می شناسم باد خرگه من است
 می شناسم چون مسافر آرد

五

اشارت در شناختن معنی کمال را صاحب کمال و گزاف غلط انعم

چون کسند دعوی خیاطی داکسے

انگندہ و پیش اوشہ طلے

که بر این را بعلحاق فراخ

ز امتحان پیدا شود اوراد و شمع

گرمیوں کے امتحان میں

پہر مغنٹ دروغا رستم بدے

خود مختار را از پوشیدگی

چون به بنید زخم او گردد اسیر

هست می‌شمار چون شد از دود

مستحق نماید بخود از نفخ صور

بده حق راست باشدنی دروغ

دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ خوردی

ساختن خود را جنسید و بایزید

روکن شناسم تبر را از کلیه

پہرگی و شبیلی و حرص و آزار

چون کنی پنهان بشی ای مکر ساز

تویش را منصور حلاجی کنی

آتش در پیہ یاران ز مے

نه نشنا سم عمر از بولب

باب دخر کرنا و شناسم تم شب

می خرمی کاین از تو جز باور کند

خویش را بہر تو کور و گرسند

نویس را از هر دو ان کمتر تم

تو حریفِ بهزانی که مخور

ز پراز شد و سوی عمل تاز

بے پردہ بر آسمان چہرہ مجاز

موسیقی متن را عاشق حق ساختی

عشق بادیه‌سایا ہی با ختی

استق و معشوق را در محراب

دوبدوبند و پیش آرند تیز

چشم خود را لایق و بخود کرد و

خون زدگو خون مارا خورده

یک شغالی پیش او شد کای فلان
شید کردی تا به منبر بر حبه
بس بگو شیدی نزدی گریه
صدق و گرمی خود شعار او یست
کالتفات خلق سوی خود گشند

نشد کرمی تماشای از خوشدلان
تا زلف این خلق را حسرت دہی
پس رشید آوردہ فی شرمیہ
باز بی شرمی پناہ ہر دغا ست
از خوشیم و از درون بس ناخوشند

چرب کردن مردانی لب و سبلیت خود را هر باید و پوسته
و بیرون آمدن میان حلیفان که چنین چنان خود را

دنبه پاریافت محضی مستهان
در میان منغان رفته کمر
دست بر سبالت نهادی در نوید
کاین گواه صدق گفتار من است
آتش گفتی جواب بی طینین
لاف تو مارا بر آتش پزند

ہر صبا حی چرب کردی بستان
 کوٹ چہ خوردہ ام در آن
 رفرینی سوے سلت ننگریہ
 وین نشان چرب شیر مخ روست
 کہ آباد اندک ^{چاکر کردن عدا} کسب اکافرین
 کان سبال چرب تو بر کنده باد

[illegible]

ز امتحانات قضا امین مباش

امین بودن بلعم با عور که امتحان کر

بالمعصم باعور و البليس لعين

زنانکه بودند امین از مکر خدا

عاقبت رسوائی آمد بارِ شان

۱۶
 او بدعوی میل دولت مسکینہ
 بدولانی مذکور رحمہ اللہ تقدیر لایعنی

کاخچه نهران میکند پیدایشش کن

جملہ اجزائے منش خضم وید

لاف واداد لڑھا میست
باز پس واداد و نمونہ ۱۲

الموسى بن

ان سلم خصم بال اوسده

وہی خدا رسوا بنائے اور اسے لایا گیا

سجائب امدوعاى ان كسم
كفنته ج: اذا سقوا الم صم

کے لیے دعا ہے

مین زرسوائی تیرس ای خواجہ اش

حضرت غزت اور اوزانہار سفید

ز امتحان احسنين گشته مهين

کامتحانہ رفت اندر ماضی

این شنیده با سخی از اخبارشان

معدہ اش نفرین سلبت می کند

سوخت مارا ای خدا رسوایت کن

از بهاری لافتا ایتان در دیند

تاج رحمت رازین برمی کند
نگار محبت زینش

والله اعلم
بما كنا نعبد

دست پنهان در دوا اندر زده
تا بخندد صاحب کمال

ما... سید سوکر رم رام
سینیشہ راج تیندر سو رام علی

عزیز صاحب بردباری و مروت
 بقراری و جلال و شرف
 ای بزرگوار و شریف

چون مرا خوانی با بجا

و اما در این کتاب که در این کتابخانه است

۴۴

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسمًا من موسمي القرآن الكريم

فقال له يا ابن آدم اني قد جعلتك نبياً وادعوك الى عبادة الله وحده لا شريك له فادع الى عبادة الله وحده لا شريك له

سوال: اگر کسی نے ایک سال کے لئے ایک سو روپے کا سود لیا تو کیا اس کا سود جائز ہے؟

باید از ذات و صفات و اینها نیز دو قسم است یکی آنکه باشد

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

دانه داش چشبین سستی نمود مست بودند و رهبریده او کند یک کمین و امتحان در راه بود امتحان میکردشان زیر و زب خندق و میدان پیش او گیتی است	چنان جزیه راندن مسک	خوان انعامش چها داند نشود بای دهبوے عاشقانه میزدند صصرشش چون کاه که رامی بود که بود سرست رازینما خبر چاه و خندق پیش ادوخش مسک است
---	------------------------------	---

ان بزرگ کوهی بران کوه بلند باعلت چینه به سیندنا گمان به کوه دیگر برانداز و غنم چشم اوتار یک گرد در زمان آنچنان نزدیک بنماید و را آن هزاران گرد و گونمایش چونکه بحسد در فتنه اندر زمان او نصیب اداں به که بگریخته شسته میادان میان آن دوه باشد اغلب صید این بزم بچنین رستم ارجه با سر و سبوت بود	خوردن بینداز بران میان بیک زود	مردود از بهر خوردی بے گز باز بے دگر ز حکم آسمان ماده بر بسیند بران کوه دگر بر جسد سرست زین که تابان که دویدن گرد بالو عه سرا تاز مستی میل حبتن آیدش در میان هر دو کوه بے امان خود پناهشش خون اورا رختیه انتظار این قضا بے باشکوه ورنه چالاک ست و حبت و خیم بین دام پاکیرش یقین شہوت بود
---	---	---

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ہیں مڑو گورانہ اندر گر بلا
مے نیابہ راہ پای سا لکان
بسکہ تیغ قحط را شی کرد شے
برزین آہستہ می رانند ہوں
جز نبش و فکر تے پرہیزگار
بستہ بود اندر حجاب جوش شان
جنہ مرا نہاں کہ ز خود دست اند
جنہ محبت کہ نشا از ختم را
ز آرزوئے کم گر جہ صد خرمن بود
ای آواز نغمہ است کہ صد خرمن قوس باشد
در جہان و انداد علم باشد آواز

ہاں مرو گستاخ دروشت بلا
 کہ زموی دستخوان بالکان
 جملہ رہ استخوان وموی وپے
 گفت حق کہ بندگان جفت عون
 یا برہنہ چون زود درخار زار
 این تضامی گفت لیکن گوش نشان
 چہ شہا و گوشمار ابستہ اند
 جہ غنایت کہ کشاید چہم را
 جہدی تو فیق جان کنہ را
 جہدے تو نونین خود کس را مساو

علیہ السلام را و تدارک آن
 هر چه اومی دخت آن لطیف بود
 وز منبذین و ساحلے شمار

خواب دیدن فرعون آمدن موسی
جہد فرعون نے جو بے توفیق بود
از منجم بود در حکمش ہزار

[illegible][illegible][illegible]

۱- در این کتاب، در هر فصل، ابتدا یک شعر یا بیت از شاعران بزرگ آمده است که در آن، به بیان زیبایی‌های طبیعت و اهمیت آن پرداخته شده است. **بیت**
 ۲- در ادامه، به بیان اهمیت طبیعت و نقش آن در زندگی انسان پرداخته شده است. **بیت**
 ۳- در این بخش، به بیان اهمیت طبیعت و نقش آن در زندگی انسان پرداخته شده است. **بیت**
 ۴- در این بخش، به بیان اهمیت طبیعت و نقش آن در زندگی انسان پرداخته شده است. **بیت**
 ۵- در این بخش، به بیان اهمیت طبیعت و نقش آن در زندگی انسان پرداخته شده است. **بیت**
 ۶- در این بخش، به بیان اهمیت طبیعت و نقش آن در زندگی انسان پرداخته شده است. **بیت**
 ۷- در این بخش، به بیان اهمیت طبیعت و نقش آن در زندگی انسان پرداخته شده است. **بیت**
 ۸- در این بخش، به بیان اهمیت طبیعت و نقش آن در زندگی انسان پرداخته شده است. **بیت**
 ۹- در این بخش، به بیان اهمیت طبیعت و نقش آن در زندگی انسان پرداخته شده است. **بیت**
 ۱۰- در این بخش، به بیان اهمیت طبیعت و نقش آن در زندگی انسان پرداخته شده است. **بیت**

بگذاران گفت از برای جان تان
پاشخش دادند که خدمت کنی
جمله دیدان بچسبید مشبان
گر تو خواهی یک مه ایجا ساکنیم

باز گشتن مفرعون از میدان بشهر شادمان از
تفریق نبی اسرائیل از زمان شان در شب حل

شبه شبانکه باز آمد شادمان
خانوش عمران بداند بخش
گفت ای عمران برین درخت تو
گفت خیم هم برین درگاه تو
بود عمران هم ز اسرائیلیان
که گمان بردی که او عصیان کند
ایمن از عمران بدو اغفال او
خود کج در خاطر مفرعون بود

جمع آمدن عمران با در موسی و حامله شدن مادر موسی علیه السلام
شبه برفت و او بر آن درگاه نشست
زن برو افتاد بوسید آن لبش
گشت بیدار او وزن را بدید خوش
نیم شب آمد بر پیش خیمه خبت
بر جهانیدش ز خواب اندر نش
بوسه باران کرد و اطلب بر لبش

و در این زمان که عمران با در موسی و حامله شدن مادر موسی علیه السلام
شبه برفت و او بر آن درگاه نشست
زن برو افتاد بوسید آن لبش
گشت بیدار او وزن را بدید خوش
نیم شب آمد بر پیش خیمه خبت
بر جهانیدش ز خواب اندر نش
بوسه باران کرد و اطلب بر لبش

و در این زمان که عمران با در موسی و حامله شدن مادر موسی علیه السلام
شبه برفت و او بر آن درگاه نشست
زن برو افتاد بوسید آن لبش
گشت بیدار او وزن را بدید خوش
نیم شب آمد بر پیش خیمه خبت
بر جهانیدش ز خواب اندر نش
بوسه باران کرد و اطلب بر لبش

این صد حال مرا تغییر کرد
 پیش می آمد پس می رفت شه
 هر زمان می گفت ای عمران مرا
 ز بهر همنی عمر ان سکین که تا
 که زن عمران لبس مران در خزید
 هر همی بید گاندر آید در رسم

باز
 آن
 آن
 آن
 آن
 آن

از غم و اندوه تلخم پیر کرد
 جمله شب امم چو چال وقت زده
 سخت از جابره است این لغو
 باز گوید اختلاط حنفت را
 تا که شد اشاره موسی پدید
 بنجم او بر چرخ گردو چشم

پیدا شدن اشاره موسی بر آسمان و عمر بنو منجمان در میدان

بر فلک پیدا شد آن اشاره اش
 روز شد گفتش که ای عمران برو
 راند عمران جانب میدان گفت
 هر مخیم سر برهنه جامه چاک
 همچو اصحاب عبا آواز نشان
 ریش و مو بر کنده رو بر دیدگان
 گفت خیرست اینجا آشوب است حال
 عذر آوروند و گفتند ای امیر
 اینهمه کردیم و دولت تیره شد
 شب ستاره آن پسر آمد عیان

آن
 آن
 آن
 آن
 آن
 آن
 آن
 آن
 آن
 آن

کوری منبر عون و مکر و چاره اش
 واقف آن طفل و آن بابک شو
 این چه غلغل بود شاهنشه سخت
 همچو اصحاب عبا بر فرق خاک
 بد گرفت از فغان و سازشان
 خاک بر سر کرد پر خون دیدگان
 بد نشانی می دید منجوس سال
 کرد مارا دست تقدیرش اسیر
 دشمن شه هست گشت و چیره شد
 کوری ما بر حسین آسمان

کوری ما بر حسین آسمان

از غم و اندوه تلخم پیر کرد
 جمله شب امم چو چال وقت زده
 سخت از جابره است این لغو
 باز گوید اختلاط حنفت را
 تا که شد اشاره موسی پدید
 بنجم او بر چرخ گردو چشم

از غم و اندوه تلخم پیر کرد
 جمله شب امم چو چال وقت زده
 سخت از جابره است این لغو
 باز گوید اختلاط حنفت را
 تا که شد اشاره موسی پدید
 بنجم او بر چرخ گردو چشم

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

گوش و بینی و لبان تان بر کف
من شما را نیزم آتش کنم
گر کی کرت زما چربید و یو
و هم حیران زانچه با کرده ایم
لفظ اش حسبت و رحم اندر خرید
مانگم در ای شاه قباد
تا نگردد وخت و بخت این قضایا
ای غلام را می توانا افکار و پیش
تا نپسندد تیر حکم خصم دوز
خون خود ریزد بلا با این درد
زنگون آید ز خون خود خورد
شوره گردد سر زمرگ برزند
سلطان و ریش خود بر یکند

خواندنِ فرعون زنانِ بنی اسرائیل را	
کہ نو زائیدہ بودند سوے میدانِ بکر	
بعث نہ مہشہ برون آور تخت	سوی میدان و نمانادی کرد تخت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

و در این ۲۰ روز که از زمان باطلگان و لغ این بیت تا یک مخرج درم بیت بالاست و پنج درم این بیت علت مخرج اول این بیت است ۱۲

در این ۲۰ روز که از زمان باطلگان و لغ این بیت تا یک مخرج درم بیت بالاست و پنج درم این بیت علت مخرج اول این بیت است ۱۲

<p>با رویگر شد منادی سوخته شهر گامی زنان با طفلگان میدان وید آنچنانکه پامردان را رسید بین زنان امسال اقبال نه است هر که او این ماه زاینده است آن زنان با طفلگان بیرون نشیند هر زن نر نوزاده بیرون شد شهر چون زنان جسمه بزرگد آمدند شرب پیدایشش که نیست احتیاط</p>	<p>گامی زنان از دهر می یابید نازداد و خجسته شادان شود خلعت و میر کس از ایشان کشید تا بیا به هر یک چنبره خواست کو دکان را حسم کلاه ز رهنده بخت گیسو دهن بشکیر شادمان تا خیمه شده آمدند سوی میدان غافل از دستان قهر هر چه بود آن نر ز مادر بسته اند تا تراید چشم و نظاید خطا</p>
---	---

بوجود آمدن موسی علیه السلام آمدن عجمانان
 بخانه عمران و وحی آمدن باده موسی علیه السلام که در
 تنور آتشش اندازد که من او را نگاه دارم

<p>خود زن عمران که موسی زاده بود بعد از آن دستان که آن سگبانان آن زنان فتابه در خانها</p>	<p>و امن اندر چید زن آشوب زود کرد دیگرین چه آورد آن زمان بهر جاسوسی فرستاد آن بخت</p>
---	---

در این ۲۰ روز که از زمان باطلگان و لغ این بیت تا یک مخرج درم بیت بالاست و پنج درم این بیت علت مخرج اول این بیت است ۱۲

غمزدن پیش کیا نجا کو دہست
 اندرین کو چہ یکے زیبا زنیست
 پس عوانان آمدند طومل را
 وحی آمد سوے زن ازداد گر
 و زنور انداز موسے را تو زود
 محضت با ناز کوئے بار
 زن بوحی انداخت اوراد شر
 پس عوانان خانہ راجہ تن زو
 پس عوانان ہمراہ آن سو شند
 با عوانان ماحبہ برداشتند
 کاٹے عوانان باز گردید انظر
 باز گشتند آن عوانان جلگان

نامہ اومیدان کہ دروہم و شکست
کو دے دارد و لیکن پرنیست
در تنور انداخت از احرار
کہ ز نسل آن خلیلست این سپر
آنگہ در پیش اندر نار و دود
لا یحکون النار حرّاً شاداً
بر تن موسیٰ نکر دشت ^{نہا شد حق جنت} آتش اثر
بہج طفلے اندران حسانہ بود
باز عسمازان کز ان اہل افت بند
پیش فرعون از برای دانگ چند
نیک نیگوب گریہ اندر غم
تا کہ موسیٰ را بچہ اند آن زمان

بَارِئُ حَىٰ آمَدِن بِمَا دَرَمُوسَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَدَرِشَن فَنُكُنَ الْقِيَمَةُ فِي لَمَمِ

بازو حے آمد کہ در آبش فلک
در فلک در نیلش و کن عتبه
مادرش انداخت اندر رود نیل
مین سخن پایان نذار دگر باش

روسے در امید دارم و ممکن
من و را با تو رسانم و رفیق
کار را بگذاشت با نعم تو کیل
جله می چیمید هم در ساق چاش

عنه قوله كذا في غير شين راجع صحت بسوی فرعون ۱۱ (اندر ساق و دایش) معنی كذا فرعون بر ساق با هم چون فرعون پیچیده شد ۱۲

صد هزاران طفل میکشت از برون
از جنون می گشت هر جا بد جنین
از دها بد مکر منبر عون عفو
بیک زو فرعون ترس آمد پدید
از دها بد و عصا شد از دها
دست شد بالای دست این تا کجا
کان یک دیات بی غور و کران
نیسما و چار با گراژد باست
چون رسید اینجا بیا نم سر نهاد
آنچه در منبر عون بد اندر تو هست
ای درین این جمله احوال تو هست
آنچه گفتم جلگی احوال است
از تو گویند دشت زایدت
چون خرابت میکند نفس معین
این چرا احتما همه از نفس است

خشم اندر صد رفقا نه درون
از حیل کن کو چشم دور بین
مکرت با ن جهان را خورده بود
مسم و را هم مکر از در کشید
این بخور دان را بتوفیق خدا
تا به یزدان که ایست
پیش الا الله آنها جمله لاست
محو شد و الله اعلم بالرشاد
بیک از دها بت محبوب است
تو بران فرعون بر خدایش بست
خود گفتم صدیک زانما دست
و زرد دیگر چون فنا نایدت
دور می اندازد سخت این قرن
بیک مغلوبی ز جلی سخت است

از دها بد و عصا شد از دها
دست شد بالای دست این تا کجا
کان یک دیات بی غور و کران
نیسما و چار با گراژد باست
چون رسید اینجا بیا نم سر نهاد
آنچه در منبر عون بد اندر تو هست
ای درین این جمله احوال تو هست
آنچه گفتم جلگی احوال است
از تو گویند دشت زایدت
چون خرابت میکند نفس معین
این چرا احتما همه از نفس است

از دها بد و عصا شد از دها
دست شد بالای دست این تا کجا
کان یک دیات بی غور و کران
نیسما و چار با گراژد باست
چون رسید اینجا بیا نم سر نهاد
آنچه در منبر عون بد اندر تو هست
ای درین این جمله احوال تو هست
آنچه گفتم جلگی احوال است
از تو گویند دشت زایدت
چون خرابت میکند نفس معین
این چرا احتما همه از نفس است

اَلْقَتْلُ مَا يَزِيْرُ فِرْعَوْنَ نَسِيتَ
كُلَّ مَنْ نَفْسٍ تَرَا خَاتَمًا كَيْ نَسِيتَ

مَنْ كَشَفَانِ حَامِدٌ وَبَعْضُ غُرَابِيْنِ زَيْنُ كَوْمَهُ ۱۰ دِلِّي مَحْمُوْدُ

ایک حکایت بشنواز ماسخ گو

وَرَنه چُونِ فرعون او شعله نیست
وَرَنه چُونِ فرعون ناز قاهریت
تا بری زمین را از سر پویشید و بوی

حکایت مارگیرے کہ آردہای افسردہ زمرہ پیدا
و در رنہا بسته و چپیدہ بہ بغداد آوردہ

یار گیرے رفت سو کے کسار
 گر گران و گمرستان بندہ بود
 در طلب زن و دام تو هر دو دست
 ننگ و توک و خفته نکل زنی ادا
 گم گشت و گم گشتا موشی دگم
 گفت آن یعقوب با دلا و غولش
 هر جس خود را درین جستن محب
 گفت از روح خدا الایا سو
 از ره حس دمان پرسان شنید

تا بگسرد او با ضو مناش مارا
آنکه جویندست یا بندره بود
که طلب در راه نیکو رهبرست
سوی او می غمخوار و ارمی طلب
ی روه عاقلان غمخوار نشسته ز من
بوی کردن گیر هر سو بوی شه
جستن یوسف کنیند از صد بیش
هر طرف را نیز شکل مستعد
همچو گم کرده پسر و سو به سو
رومی جانان را جان جویند

کوشش را بر چار راه آن بنید
سوسے آن سرکشانی آن سرید
سوسے اصل لطف ره یابی بسے
چیز در اگنه ارد و بر کل دار طرب
برگ بے برگ نشان طوبی است
دام راحت و آسای راحی است
وز جفاے خلق امید وفاست
بهر گله از شا کر آگے مے کند
بوے برازند تا خند احمی کلیم
جمله عالم را بدین سان می شمار
مار گیر از بر بازی مار حست

پرس پرسان نردگانی جان دهمید
بهر کجا بوے خوش آید بو برید
بهر کجا لطفے بدینی از کسے
ایتمه جو بازو یا یست نرد
بشتمای خلق بهر خوبی است
جنگمای خلق بهر شتی است
خشمای خلق بهر مغلط است
بهر زدن بهر نوازش را بود
بوے برازند تا خند احمی کلیم
چون عصا در دست موسی گشت مار
جنگمای مستی آرد در دست

کوشش را بر چار راه آن بنید

پرس پرسان نردگانی جان دهمید

کوشش را بر چار راه آن بنید

پرس پرسان نردگانی جان دهمید

کوشش را بر چار راه آن بنید

پرس پرسان نردگانی جان دهمید

کوشش را بر چار راه آن بنید

پرس پرسان نردگانی جان دهمید

کوشش را بر چار راه آن بنید
پرس پرسان نردگانی جان دهمید
بهر کجا بوے خوش آید بو برید
بهر کجا لطفے بدینی از کسے
ایتمه جو بازو یا یست نرد
بشتمای خلق بهر خوبی است
جنگمای خلق بهر شتی است
خشمای خلق بهر مغلط است
بهر زدن بهر نوازش را بود
بوے برازند تا خند احمی کلیم
چون عصا در دست موسی گشت مار
جنگمای مستی آرد در دست

تجربہ بازی مار جوید آمدے
اوہمی جتے یکے ماتر گوت
اژدہاے مردہ دیہ آنجا حلیسم
مار گیس اندر زمستان شید
مار گیس راز بہر حیرانی خلق
اژدہی گوہ است چون مفتون شود
خوشیتن نشانت سکین آدمی
خوشیتن را آدمی از ران فروخت
صد نہر ان مارو کہ حیران است
مار گیس آن اژدہا را برگرفت
اژدہاے چون ستون خانہ
کاژدہاے مردہ آورده ام
اوہمی مردہ گمان بردش ولیک
اژدہاے مارا دہرٹ افسردہ بود
عالم افسردہ است و نام او جباد
باش تا غور شید جشر آید عیان

عیشم خور دہر آیت بینی
گرد کوہستان کو در ایام برت
کہ دلش از شکل اوشد پرزیم
طیر می جبت اژدہای مردہ دید
مار گیس دانت نادانی خلق
کوہ اندر مار حیران چون شود
از دست زونی آمد و شد کمی
بود طلس خویش را برون دست
او چہ حیران شدست وادست
سو کے بغداد آمد نہر گشت
می کشیدش از بے و آنجا
و زشکارشش من جگر باخوردہ ام
زندہ بود و اوندیش نیک
زندہ بود و شکل مردہ سے نمود
جامد افسردہ بود اسے اتواد
تا بے بینی جنبش جسم حیران

ببینی

شہ

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large 'ببینی' (Bibini) on the left and various smaller notes at the bottom and right margins.

عقل را از اسکان انجبار شد
 خاکسار اجلگی باید شناخت
 خامش اینجا و آن طرف گونیده اند
 آن عصا گرد و سوی ما زرد با
 جوهر آهن بکفت مومی کس
 سحر با موسی سخندانے شود
 نارا بر ابراهیم را بشیرین شود
 استن خندانے آید در رشید
 کوه تحجی را بسایه میکند
 باتومیگونید روزان و شبان
 با شما نانا محرابان با خامش
 محرم جان خدادان چون شوید
 غافل اجزای عالم بشنوید
 دسوسه تا دیلایا بر بایست

چون عصا سے مٹی اُجھا کر
پارہ خاک کے ترچون مروخت
مردہ دین سویند و زان سویندہ اند
چون اُتران سوشان فرستد سوی ما
کو ہوا تم کن دادودی کند
باد حسمال سیلمانے شود
ماہ با احمد اشارت بین شود
خاک قارون را چو مارے در کشد
سنگ بر احمد سلا سے میکند
جسمہ ذرات عالم در نشان
ما سیمعیسم و بصیر کم و خوشیم
چون شتا سوے جمادونی میرد وید
از جمادوسے عالم جاہا رید
فاش تبیح جمادات آیدت

[illegible][illegible]

چون نذر دبان تو فتنه لپها
که غرض تبیج غلظت هر که بود
بلکه هر سینه رادیدار آن
پس چون از تبیج یادت میدهر
این بود تا دلی اهل اعتدال
چون ز حس بیرون نیاید و می
این سخن پایان ندارد و مارگیر
تا بجای دانه آن هنگامه خواه
بر لب شطرد و هنگامه نهاد
مارگیر اندر دها آورده است
جمع آمد صد هزاران خام ریش
منتظر ایشان و او هم منتظر
مردم هنگامه افزون تر شود
جمع آمد صد هزاران ترا آرنج
حلفت گرداد چو بزرگد و عیش
مرد از زن خبر نگار و دعام
چون همه خرقه جنب بایند او

بهر بنیش کرده نادلیس
دعوی دیدن خیال و غمی بود
وقت عبرت می کند تبیج خوان
این دلالت همچو گفتن می بود
واسه آن کس کو نذر و فو حال
باشد از تصویر غیبی اعجمی
مشی کشید آن مار را با صد زهر
آماند هنگامه بر چار تر آه
غلغل در شش لب و او افتاد
بو العجب نادر شکاری کرده است
صید او شده هر یک آنجا از خویش
تا که بسج امین خلق منتظر
آگه ی و تو زنج نیکو تر رود
حلفت کرده پشت پادشیت با
همچنان که بت پرستان کنش
رفت در هم چون قیامت خاص عام
سه کشیدند اهل هنگامه گلو

بهر بنیش کرده نادلیس
دعوی دیدن خیال و غمی بود
وقت عبرت می کند تبیج خوان
این دلالت همچو گفتن می بود
واسه آن کس کو نذر و فو حال
باشد از تصویر غیبی اعجمی
مشی کشید آن مار را با صد زهر
آماند هنگامه بر چار تر آه
غلغل در شش لب و او افتاد
بو العجب نادر شکاری کرده است
صید او شده هر یک آنجا از خویش
تا که بسج امین خلق منتظر
آگه ی و تو زنج نیکو تر رود
حلفت کرده پشت پادشیت با
همچنان که بت پرستان کنش
رفت در هم چون قیامت خاص عام
سه کشیدند اهل هنگامه گلو

چون نذر دبان تو فتنه لپها
که غرض تبیج غلظت هر که بود
بلکه هر سینه رادیدار آن
پس چون از تبیج یادت میدهر
این بود تا دلی اهل اعتدال
چون ز حس بیرون نیاید و می
این سخن پایان ندارد و مارگیر
تا بجای دانه آن هنگامه خواه
بر لب شطرد و هنگامه نهاد
مارگیر اندر دها آورده است
جمع آمد صد هزاران خام ریش
منتظر ایشان و او هم منتظر
مردم هنگامه افزون تر شود
جمع آمد صد هزاران ترا آرنج
حلفت گرداد چو بزرگد و عیش
مرد از زن خبر نگار و دعام
چون همه خرقه جنب بایند او

بهر بنیش کرده نادلیس
دعوی دیدن خیال و غمی بود
وقت عبرت می کند تبیج خوان
این دلالت همچو گفتن می بود
واسه آن کس کو نذر و فو حال
باشد از تصویر غیبی اعجمی
مشی کشید آن مار را با صد زهر
آماند هنگامه بر چار تر آه
غلغل در شش لب و او افتاد
بو العجب نادر شکاری کرده است
صید او شده هر یک آنجا از خویش
تا که بسج امین خلق منتظر
آگه ی و تو زنج نیکو تر رود
حلفت کرده پشت پادشیت با
همچنان که بت پرستان کنش
رفت در هم چون قیامت خاص عام
سه کشیدند اهل هنگامه گلو

[illegible]

اگر سب بد آلت فرعون او
انگه او بنیاد فرعون کنست
اگر کست آن آرد با از دست فقر
آرد ما را دار و در برت فراق
تا منفرده تھے بود آن در ذات
مات کن اورا و این شوخزات
کمان قف خورشید شہوت ستر زنده
سے گشتا نش دجا و در قبال
چونکہ آن مرد آرد بار آورید
لاجرم آن قنبرا کرد اسے غزیر
تو طمع داری کہ اور اسے بے جفا
ہر خے را این تناسکے رسد
صد ہزاران خلق ز آرد رہای او
در طمع ہم خویشین را با دود

کہ با مراد ہی رفت آب جو
راہ صد موسی و صد ہارون ز نند
پستہ گرد و ز جہاہ و مال صفر
ہمین کش اورا بخورشید عواقب
بقیہ او کے چو اید بد نجات
رحم کن نیست او را بل صلات
آن خفاش مردہ ریکت پرزند
مرد و ار اللہ تجنب یک ایصال
در ہوا ہے کہ کہ خوش شد آن مرید
بلکہ صد چند انکہ ما گفتیم نیز
بستہ داری در وقار و در وفا
موسے باید کہ آرد رہا شد
در نہر میت کشتہ شد از اسے او
گفتہ شد و اللہ اعلم بالشداد

تمہید کردن فرعون موسے علیہ السلام را
گفت فرعونش چہ اتو اسکے کلیم
در تہ و داز تو افتادند خلق

کہ با مراد ہی رفت آب جو
راہ صد موسی و صد ہارون ز نند
پستہ گرد و ز جہاہ و مال صفر
ہمین کش اورا بخورشید عواقب
بقیہ او کے چو اید بد نجات
رحم کن نیست او را بل صلات
آن خفاش مردہ ریکت پرزند
مرد و ار اللہ تجنب یک ایصال
در ہوا ہے کہ کہ خوش شد آن مرید
بلکہ صد چند انکہ ما گفتیم نیز
بستہ داری در وقار و در وفا
موسے باید کہ آرد رہا شد
در نہر میت کشتہ شد از اسے او
گفتہ شد و اللہ اعلم بالشداد

کہ با مراد ہی رفت آب جو
راہ صد موسی و صد ہارون ز نند
پستہ گرد و ز جہاہ و مال صفر
ہمین کش اورا بخورشید عواقب
بقیہ او کے چو اید بد نجات
رحم کن نیست او را بل صلات
آن خفاش مردہ ریکت پرزند
مرد و ار اللہ تجنب یک ایصال
در ہوا ہے کہ کہ خوش شد آن مرید
بلکہ صد چند انکہ ما گفتیم نیز
بستہ داری در وقار و در وفا
موسے باید کہ آرد رہا شد
در نہر میت کشتہ شد از اسے او
گفتہ شد و اللہ اعلم بالشداد

تمثلت دادن موسی علیه السلام فرعون اما ساحران را جمع از ماین کند

فَقَتِ امْرَأَتُهُ وَهَلَّتْ تَرَا
اوست نمی شد از دها اندر عقب

چون سگ صیاد و جنبان کرده دم
سنگ آهن را بدم درمی کشید
در هوا میگرد و خود را لاله بروج

کفک می انداخت چون اشتر کام
و غوغای دندان اودل می شکست

چون بقوم خود رسید ان سبب
نکبۂ بروی کردوی گفت ای عجب
ای عجب جوانی ز مندر آرم

چشم باز و گویش باز و این دکا
من از ایشان خیره ایشان هم ز من

من بجائے خود شدم رستی ہلا
چون گم صیاد دانا و محب

خردمے خایند آہن را پندید
کہ نزمیت می شد از وی روم و گنج

قطرهٔ زان بر هر که می زد شد جذام
جان شیران نی می شد ز دوست

پیشِ ما خورشید و پیشِ خرم شب
عالیٰ بر آفتاب حاشیہ نگاہ

خیر ہام در چشم بند ی خدا
از بہاری خارا نشان من دشمن

[illegible][illegible]

۱- در صورتی که در این کارگاه به هر دلیل از کار خود استعفا بدهد و یا به هر دلیل از کار خود کناره‌گیری کند، کلیه حقوق و مزایای خود را از دست می‌دهد و هیچگونه تعهدی به کارگاه ندارد.

دستہ گل بستم در دم ہمیش
 آن نصیب جان بخوشیان بود
 حقیقت بیدار باید پیش
 دشمن این خواب خوش شد فکر خلق
 حقیقت باید که تو بد فکر را
 ہر کہ کامل تر بود او در ہر شے
 را چون گفت ترجیح ایمان بود
 چونکہ و اگر دید گلہ از تو زود
 پیشین افتد آن بزرگ پیشین
 از گزافہ کے شد نہ این قوم تنگ
 یا تنگستہ می روند ایمان کج
 دل زو اتہا باشند این قریق

ہر گلی چون خاکشت خوشتر
 چونکہ با خوشی پیدا کے شود
 تا بیداری پر سینہ خواہا
 تا نخسپ فکرش بستہ است خلق
 خورد حیرت فکر را و ذکر را
 او معنی پس بصورت پستی
 کہ گلہ وا کرد و دوحانہ رود
 پس فتد آن بزرگ پیش آہنگ بود
 افلک الاربے وجوہ العالین
 خستہ را دادند و بخیر بندگ
 از حرج را ہست پنهان تا فرج
 نہ کہ این دانش نہ اندان طریق

Handwritten marginal notes in Urdu script, likely commentary or additional verses related to the main text.

زانکہ ہر فرع جہلش بہت
تا لکن عکس لکھتی ہے
کشی بیاید سینہ رازان پاک کرد
وقت و گشتن تو پیش آنگ باش
بر شجر سابق بود میوہ لطیف
اول ست اور زانکہ او مقصود بود
تا بگیہ دست تو غلبت
مچو احمد پری از تو بخت
لم نہ تواند عمل بالرشاد
از برائے حفظ گنجینہ نہ نیست
زین قبل آمد فرج در زیر رخ
اگر نہ اشکال را استخوانیک

و انشے باید کہ اصلش زان سرت
ہر پرے بر عرض دریا کے پرد
پس چرا علی بیاموزی ہر د
پس مجویشی ازین سرنگ باش
آخر خون السابقون باش ای طرفین
اگرچہ میوہ احسن آید در وجود
چون ملائک گوئے لاعلم نا
گردین مکتب ندانی تو بخت
اگر شباشی نامدار اندر بلاد
اندر ان ویران گمان مہر و نیست
موضع مغرب کے بنہند گنج
خاطر آرد بس شگال اینجا و نیک

Handwritten marginal notes in Urdu script, continuing the commentary or providing additional context.

Handwritten marginal notes in Urdu script, likely a continuation of the commentary.

Handwritten marginal notes in Urdu script, continuing the commentary.

Handwritten marginal notes in Urdu script, continuing the commentary.

Handwritten marginal notes in Urdu script, likely a continuation of the commentary.

ہست غنقش آتشی انکال سوز
 ہم ازان سو جو جواب ای مرقعی
 گوشت بے گوشت دل شہ ہیست
 توازن سوداران سو چون گدا
 ہم ازان سو جو کہ وقت در تو
 وقت مرگ و درد آن سوی حنی
 وقت محنت مے بری ز امتیو
 و زمان در دو نیم یادش کنی
 این ازان آمد حق را بی گمان
 و آنکہ در عقل و گمان ہش حسیب
 عقل جزوی گاہ چہ ہا گنگون
 عقل بفرش و ہنر حیرت خیر
 تا بخارے در گہنی درون
 ماہ جو خور در سخن آغش نہ ایم

ہر خیالے را برو بد نور روز
 کا کین سوال آمد از ان سو مہ ترا
 بلا شرتے ولا غلب از ہیست
 کہ معنی چہ ہے جونی صد
 مے شوی در ذکر یار بی دو تو
 چونکہ دت رفت چونی اعجبی
 چونکہ محنت رفت گوئے راہ کو
 چون شدی غوش باز غفلت تنی
 ہر کہ بشناسد بود دایم بر آن
 گاہ پوشیدہ است کہ بد ریزہ حب
 عقل کلی امین از پیش المنون
 رو بخجاری نے بخارا ہی سپر
 ساکنان محفلش لافیتون
 از حکایت ما حکایت گشتہ ایم



مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه ملی

چون لب جویت تشکال پند ^{بیت} بی لب ساحل پست این بحر مقد ^{بیت}
این سخن پایان ندارد باز گرد ^{بیت} سوے فرعون منع تا چه کرد ^{بیت}

فرستادن فرعون بد این در طلب ساحران

چون که موسی بازگشت و او بماند جمع گشتند و بشتر دند پاے عاقبت بمان بی سامان دون کای شه شاه مظفر چون غم فرو در ملک ساحران داریم ما مصلحت است که اطراف مصر اویسی مردم فرستادن زمان هر طرف که ساحرے بد نامدار دو جوان بودند ساحر مشهور خیردوشیده ز شیران شکار شکل کرباسے نموده ماهتاب سیم برده مشتری اگشته صد هزاران مجنّین در جادوی صد هزاران جادوینها منس این	اهل راس و شورت پیش خواند هر کسے کردند عن فکر و پای رای پیش آور دو کروش زهنون ساحران راجع باید کرد زود هر یکے در حرف و د پیشوا جمع آردشان شه و صراف مصر هر نو احمی کجس جمع جادوان کرد پزان سوی او و ویکت کار شحرایشان در دل شستمر در منبر بارفته بر تنجے سوار ان بر پیوده فروشیده کتاب دست از حسرت بر خمار زده بوده منشی و بنده چون روی بوده ایشان را همه دیده بینش
--	---

بیت بی لب ساحل پست این بحر مقد
بیت سوے فرعون منع تا چه کرد
بیت فرستادن فرعون بد این در طلب ساحران
بیت چون لب جویت تشکال پند
بیت این سخن پایان ندارد باز گرد
بیت چو که موسی بازگشت و او بماند
بیت جمع گشتند و بشتر دند پاے
بیت عاقبت بمان بی سامان دون
بیت کای شه شاه مظفر چون غم فرو
بیت در ملک ساحران داریم ما
بیت مصلحت است که اطراف مصر
بیت اویسی مردم فرستادن زمان
بیت هر طرف که ساحرے بد نامدار
بیت دو جوان بودند ساحر مشهور
بیت خیردوشیده ز شیران شکار
بیت شکل کرباسے نموده ماهتاب
بیت سیم برده مشتری اگشته
بیت صد هزاران مجنّین در جادوی
بیت صد هزاران جادوینها منس این
بیت اهل راس و شورت پیش خواند
بیت هر کسے کردند عن فکر و پای
بیت رای پیش آور دو کروش زهنون
بیت ساحران راجع باید کرد زود
بیت هر یکے در حرف و د پیشوا
بیت جمع آردشان شه و صراف مصر
بیت هر نو احمی کجس جمع جادوان
بیت کرد پزان سوی او و ویکت کار
بیت شحرایشان در دل شستمر
بیت در منبر بارفته بر تنجے سوار
بیت ان بر پیوده فروشیده کتاب
بیت دست از حسرت بر خمار زده
بیت بوده منشی و بنده چون روی
بیت بوده ایشان را همه دیده بینش

بیت بی لب ساحل پست این بحر مقد
بیت سوے فرعون منع تا چه کرد
بیت فرستادن فرعون بد این در طلب ساحران
بیت چون لب جویت تشکال پند
بیت این سخن پایان ندارد باز گرد
بیت چو که موسی بازگشت و او بماند
بیت جمع گشتند و بشتر دند پاے
بیت عاقبت بمان بی سامان دون
بیت کای شه شاه مظفر چون غم فرو
بیت در ملک ساحران داریم ما
بیت مصلحت است که اطراف مصر
بیت اویسی مردم فرستادن زمان
بیت هر طرف که ساحرے بد نامدار
بیت دو جوان بودند ساحر مشهور
بیت خیردوشیده ز شیران شکار
بیت شکل کرباسے نموده ماهتاب
بیت سیم برده مشتری اگشته
بیت صد هزاران مجنّین در جادوی
بیت صد هزاران جادوینها منس این

چون بایشان آمد آن پیام شاه
از پے آن که دو درویش آمدند
نیت بایشان تغییر یک عصا
شاه و شکرجای چاره شدند
چاره جوان بنده را پیش شما
چاره سازید اندر دفع شان
چاره می باید اندر ساحری
آن دو ساحر را چو این پیام داد
عرق بنیت چو جنبیدن گرفت
چون دبیرشان صوفی زانو ست

کز شما شاه است اکنون چاره خواه
برش و بر قصر او مویک زند
که همی گردد با مرش اثرها
زین دو کس جمله بافغان آمدند
شاه ازان ارسال فرمودست تا
گنجها بخند عوض شب بیکران
تا بود که زین دو ساحر جان بری
ترش مری در دل هر دو فتاد
سر برافروختند انداز شکفت
حل مشکل را دوزانو جادوست

استفسار کردن هر دو ساحر از مادر گور پیر را
پرسیدن از روان حقیقت موسی علیه السلام را

بعد ازان گفتند ای مادر بیا
برویشان برگور او بنمود راه
بعد ازان گفتند ای بابا بیا
که دو مرد او را پتنگ آورده اند

گور بابا گو تو ما را احسنما
پیش سه روزه داشتند از بهر شاه
شاه پیغامی فرستاد از و چا
آبرویش پیش لشکر برده اند

چون بایشان آمد آن پیام شاه
از پے آن که دو درویش آمدند
نیت بایشان تغییر یک عصا
شاه و شکرجای چاره شدند
چاره جوان بنده را پیش شما
چاره سازید اندر دفع شان
چاره می باید اندر ساحری
آن دو ساحر را چو این پیام داد
عرق بنیت چو جنبیدن گرفت
چون دبیرشان صوفی زانو ست
استفسار کردن هر دو ساحر از مادر گور پیر را
پرسیدن از روان حقیقت موسی علیه السلام را
بعد ازان گفتند ای مادر بیا
برویشان برگور او بنمود راه
بعد ازان گفتند ای بابا بیا
که دو مرد او را پتنگ آورده اند
گور بابا گو تو ما را احسنما
پیش سه روزه داشتند از بهر شاه
شاه پیغامی فرستاد از و چا
آبرویش پیش لشکر برده اند

نیت با ایشان سلاح و لشکری تو جهان راستان و فرست آن اگر سحرست مارا حبه هم خبر ده تا که ماسجد کنیم تا امید انیم امیدے رسد از صلال آیم در راه رسد	جز عصا و در عصا شور و شر اگرچه در صورت بنجا کے خفته در خدائی باشد ائی جان پدر خویشین بر کیا نے بر ز نیم در شب دیو خورشید رسد را ندگانیم و کرم مارا کشد
---	---

جواب گفتن ساحر مرده با فرزند حاجد

گفت شان در خواب گوی و دلا دمن بانگ ز دای جان و فرزند ان فانش و مطلق گفتنم دستور نیست لیک بنمایم شمارا آیتے یک نشانے و انمایم باشما نور چشمایم چو آن جا که روید ان زمان که خفته باشد آن چشم	نیت ممکن نما هرین را دم مزن نیت پیدا گفتن این را مزن لیک را ز از پیش چشم دور نیست تا شوید آگه ز سر گیتے تا شوید پیدا شمارا این خفا از متام خفتش آگه شوید آن عصا گیرید و بگذاریدیم
--	---

در جواب گفتن ساحر مرده با فرزند حاجد

گفت شان در خواب گوی و دلا دمن
بانگ ز دای جان و فرزند ان
فانش و مطلق گفتنم دستور نیست
لیک بنمایم شمارا آیتے
یک نشانے و انمایم باشما
نور چشمایم چو آن جا که روید
ان زمان که خفته باشد آن چشم

در جواب گفتن ساحر مرده با فرزند حاجد

گفت شان در خواب گوی و دلا دمن
بانگ ز دای جان و فرزند ان
فانش و مطلق گفتنم دستور نیست
لیک بنمایم شمارا آیتے
یک نشانے و انمایم باشما
نور چشمایم چو آن جا که روید
ان زمان که خفته باشد آن چشم

در جواب گفتن ساحر مرده با فرزند حاجد

گفت شان در خواب گوی و دلا دمن
بانگ ز دای جان و فرزند ان
فانش و مطلق گفتنم دستور نیست
لیک بنمایم شمارا آیتے
یک نشانے و انمایم باشما
نور چشمایم چو آن جا که روید
ان زمان که خفته باشد آن چشم

10

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَحْمَةٍ مِنَّا لِيُبَيِّنَ لَكُمْ آيَاتِنَا فَتَدَارَكُوا أَلَمًا لَّيِّنًا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فوقه

م

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

جان بابا این نشان قاطع است | اگر بیری دیز حقش رافع است

تنبیه کردن قرآن مجید را عصای موسی علیه السلام و وفات
مصطفی علیه السلام را تنبیه نمودن بخواب موسی علیه السلام
فاصله این تفسیر قرآن را بآن دو ساحتی که قصد برودن عصای موسی
علیه السلام کرده بودند چون موسی علیه السلام را خفتی نیام

مصطفی را وعده کرد الطاف حق | اگر بیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را حافظم | بیش دکم کن راز قرآن را منضم

و اگر بیری حقش را وعده کرد الطاف حق | اگر بیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را حافظم | بیش دکم کن راز قرآن را منضم

و اگر بیری حقش را وعده کرد الطاف حق | اگر بیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را حافظم | بیش دکم کن راز قرآن را منضم

و اگر بیری حقش را وعده کرد الطاف حق | اگر بیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را حافظم | بیش دکم کن راز قرآن را منضم

و اگر بیری حقش را وعده کرد الطاف حق | اگر بیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را حافظم | بیش دکم کن راز قرآن را منضم

آبچنان کرد و از آن قرون گفت
جان بابا چون که ساحر خواب شد
هر دو از گوش روان نشنید گفت
چون بمصر از بهر آن کار آمدند
اتفاق افتاد کان روز و روز
پس نشان دادند نشان مردم بد
چون بیامد دید در حسرتان بان
بهر نازش بسته او و چشم سر
ای بسا بیدار چشم و خفته دل
و آنکه دل بیدار دارد چشم سر
اگر تو اهل دل نه بیدار باش
و در ملت بیدار شدی چشم خوش
گفت پیغمبر که خست چشم من
شاه بیدارست و حارس خفته گیر
وصفت بیداری دل ای معنوی
چون بیدار شدی که خفت ست او را
ساحران قصد عصا کردند زود

و بخت و بخت و بخت و بخت
کار ادبی رونق دلی آب شد
تا بمصر از بهر آن پیکار رفت
طالب موسی و جامی او شدند
موسی اندر زیر نخله خفته بود
که بروزان سوی نخلستان بجو
خفته کو بود بیدار جهان
عرش و فرشش جمله در نظر
خود چه بین چشم اهل آب و گل
اگر بخسید بر کشاید صبر
طالب دل باش در پیکار باش
نیست غایت طاعت از خفتش
لیک که خست دلم اندر سوسن
جان فدای خفتگان دل بصیر
می گنجید در هزاران شبنم
بهر روزی عصا کردند ساز
اگر پیش باید شدن و آن را بود



Handwritten marginal notes in Persian script are present on all four sides of the page, providing commentary or additional text related to the main poem. The notes are written in a cursive style typical of historical Persian manuscripts.

از نظر گاہی است اے مقربو! اختلافِ مومن و کفر و وجود

اختلاف کردن در چگونگی و شکل سید و شتیار

نیل اندر حنانه تاریک بود
عزیزه را آورده بودند شش نه بود

از براے دیدن مردم بے اندران ظلمت ہی شد ہر کسے

ویدست با چشتم چون ممکن نبود | اندران تا ریلیش رفت می بسود

ان میں سے رافٹ بحر ہوم اوماد

ان کے راز کو بروکس رسید
ان بروچن باوین سنہ پید

ان کے رشتہ چور پاپیں جو
مکر رشتہ ادرازدست

فہم ازان مسکر دیر عام تنہا

و نظر که گفت نشان شد مخمف

در کفِ هر کیل از عشقه پُرے

نیت کف را بکلی اودستش

جسم دریا دیگر است و گفت دیگر

و در این کتاب که در این کتابخانه است

مجلس شورای اسلامی

مجلس

[illegible][illegible]

جیش کفاز در یار و روض
ما چو شستیا بهم بر منم ز نیم
ای تو در کشتی تن رفته بخواب
آب را بمیت کو میر اندش
موسی و عیسی کجا بد کا قلاب
آدم و حوا کجا بد آن زمان
این سخن هم ناقص است و ابرست

گفت همی بینی در دیار ^{روح} نعلنجب
 تیره چشمید و در آب ^{روح} روشنیم
 آب را دیدی نگر در آب ^{روح} آب
 روح را روحیست کونجا کشت
 کشت موجودات را میداد آب
 که خند افکند این زده در کمان ^{روح}
 آن سخن که نیست ناقص ^{روح} آن است

[illegible]

ع

[illegible][illegible][illegible]

بیت از فرمان کنون خدای حق و مقلب است که قلوب غلبه نورستور است و چشم بین توت نفس نورست و او که توجع از توت غلبه ای بسبب بر من لای زحمت و لذت علم

۱۰۰

بیت از فرمان کنون خدای حق و مقلب است که قلوب غلبه نورستور است و چشم بین توت نفس نورست و او که توجع از توت غلبه ای بسبب بر من لای زحمت و لذت علم

دگر گویم بیچ از ان ای و اسے تو بر جهان صورت چسپی اسے نفی سر بجنابی بیادے بی یقین یا مگر پار ازین گل بر کنے این حیات را روشن بشکل پس غنی گردی زگل در دل روی می روی بی قید و حرا از بل گل لوت خواره شد مرا و اتمی بلند جو خط مغوش از توت القلوب ای تو نور بے حجب را ناپذیر تا به بینی بے حجب ستور بلکه برگردون سفر بچون کنے ببین گوچون آمدی هست آمدے	دگر گویم نر ان بجنه دپاسے تو و بر گویم در مثال صورتی بسته پانی چون گیاه اند زمین لیک بایت نیست تا نقلے کنی چون کنی پار حیات زین گل است چون حیات از حق گیری ای روی فارغ و مستنی از گل سوے دل شیر خواره چون زردایه یکسله بسته شیر زمینی چون جو شب توت حکمت خور گشته نور ستیر آپذیرا گردی اسے جان نور را چون ستاره سیر برگردون کنی آن چنان کوفیت و مهت آمدی
--	--

بیت از فرمان کنون خدای حق و مقلب است که قلوب غلبه نورستور است و چشم بین توت نفس نورست و او که توجع از توت غلبه ای بسبب بر من لای زحمت و لذت علم

بیت از فرمان کنون خدای حق و مقلب است که قلوب غلبه نورستور است و چشم بین توت نفس نورست و او که توجع از توت غلبه ای بسبب بر من لای زحمت و لذت علم

انی تو گوئی هم بگوش خوشی تن
بی من و بی غیر من اسے ہم تو سن
همچو آن دمتے کہ خواب اندر روی
تو ز پیش خود پیش خود نشوے
بشنوی از خوشی و پنداری فلان
باتو اندر خواب گفتت آن نمان
تو کی تو نیستی اسے خوش رفیق
بلکہ گردونی و دریاے عمیق
آن توئی رفتت کہ آن نہ صد دوست
قلزمست و غوغا گاه صد دوست

بشنوی از خوشی و پنداری فلان
باتو اندر خواب گفتت آن نمان

تو کی تو نیستی اسے خوش رفیق
بلکہ گردونی و دریاے عمیق

آن توئی رفتت کہ آن نہ صد دوست
قلزمست و غوغا گاه صد دوست

بشنوی از خوشی و پنداری فلان
باتو اندر خواب گفتت آن نمان

تو کی تو نیستی اسے خوش رفیق
بلکہ گردونی و دریاے عمیق

آن توئی رفتت کہ آن نہ صد دوست
قلزمست و غوغا گاه صد دوست

بشنوی از خوشی و پنداری فلان
باتو اندر خواب گفتت آن نمان
تو کی تو نیستی اسے خوش رفیق
بلکہ گردونی و دریاے عمیق
آن توئی رفتت کہ آن نہ صد دوست
قلزمست و غوغا گاه صد دوست

خود چه جای جد و بیداری و خواب	دم مزنی و الله اعلم بالصواب
دم مزنی تابش نوک از دم زان	اخی نه ناید دریان و در زبان
دم مزنی تابش نوک زان آفتاب	انچه نام در کتاب و در خطاب
دم مزنی تابش نوک زان بهشت	الصلا ای پاکبازان الصلا
دم مزنی تابش نوک اسرار حال	از زبان بی زبان کرم تعال
دم مزنی تا دم زنده بهر توج	آشنا بگذارد کشتی نوح
همچو گنگان کا شناسی کرد او	که بخوا هم کشتی نوح عرو

دعوت کردن نوح علیه السلام پسر او سر کشیدن
این شعر بیان آنست که در نزد ما سن و چار و ده شده ۱۲۰۰ اطلاق

که بر سر کوه روم و چار که کنم و منت تو نخستم

همی بیاد کشتی یابانشین تا نگردی غرق طوفان ای تین

در این بخش از متن، عبارات و کلماتی به خط نستعلیق درج شده است که شامل توضیحات و تفسیرات بر روی متن اصلی است. این بخش به صورت یک جدول یا لیست منظم درج شده است.

در این بخش از متن، عبارات و کلماتی به خط نستعلیق درج شده است که شامل توضیحات و تفسیرات بر روی متن اصلی است. این بخش به صورت یک جدول یا لیست منظم درج شده است.

در این بخش از متن، عبارات و کلماتی به خط نستعلیق درج شده است که شامل توضیحات و تفسیرات بر روی متن اصلی است. این بخش به صورت یک جدول یا لیست منظم درج شده است.

گفت بابا چہ زاین دارا اگر
 همچنین میدا واپند لطیف
 نے پرداز نفع کنگان سیر شد
 اندرین گفتن مبدند و منج یسند
 نوح گفت ای پادشا بدردبار
 وعده کردی مرا تو بار بار
 دل نہادم بر امیدت من سلیم
 گفت او از اہل وغشیانت نبود
 چونکہ دردندان تو کرم او فتاد
 تا کہ باقی تن نگر دوزار ازو
 گفت بیزارم ز غیر ذات تو
 تو ہمدانے کہ چرخ باتو من
 زندہ از تو شا د از تو عاقلے
 متصل نے متفصل نے اسی کمال
 ماہیانم و تو دریای حیات
 تو گنجی در کنار فکر تے
 پیش ازین طوفان و بعد ازین مرا

بشنوی یک بار تو سپید پر
 همچنان میگفت اودم عینت
 انی دمی در گوش آن آید بر شد
 بر سر کفنان زد و شد ریز ریز
 مرا احس بر مرد و نیست بر دبار
 که بسیار است از طوفان رها
 پس چرا بر بود سیل ازین گلیم
 خود نندیری تو سفیدی از کبود
 نیست دندان بر کنش ای استاد
 اگر چه بود آن تو شو بینار ازو
 غیر نمود آنکه باشد بابت تو
 بیت چند انم که بابا ران چمن
 مقتدی بوی اسطه بی حاسنه
 بلکه چون و چگونه و اعتدال
 زنده ایم از لطفت ای نیکو صفات
 فی مبلبلتین چون علت
 تو مخا طب بود و در جبار

عاشق صنم خدا پاسبان بود	عاشق صنم خدا پاسبان بود
دربیان این دو فرق بین محبت	نخوشناسد آنکه در رویت نیست

توفیق میان این دو حدیث که الرضا با کفر
کفر و حدیث دیگر که من لم یرض بقصتی و
لم یضرب علی بابا فی فلی طلب رباً سوا

دومی سوا که در سائل مر مر	از آنکه عاشق بود او بر باجر
گفت نکته الرضا با کفر	این پیر گفت و گفت اوست پیر
باز من بود او که اندر قهر	مسلمان را صبا بایر رضا
نی قضای حق بود کفر و فساد	گر بدین راضی شوم گرد و فساد
در نیم راضی بود آن ختم زبان	پس چه چاره باشد م اندر بیان

در این دو حدیث که الرضا با کفر و حدیث دیگر که من لم یرض بقصتی و لم یضرب علی بابا فی فلی طلب رباً سوا

در این حدیث که الرضا با کفر و حدیث دیگر که من لم یرض بقصتی و لم یضرب علی بابا فی فلی طلب رباً سوا

در این حدیث که الرضا با کفر و حدیث دیگر که من لم یرض بقصتی و لم یضرب علی بابا فی فلی طلب رباً سوا

مشت است ۱۱۶ ...

۱۱۶ ...

گفتش این کفر مقضی فی قضات
پیش قضا را خواجیه و مقضی بدان
را بنیم و کفران رو که قضات
کفر از روی قضا و کفر نیست
کفر جمل است و قضای کفر سلم
زشتی خط زشتی نقاش نیست
تو حق نقاشش باشد آنکه او
اگر کشایم بحث این را من ببار
ذوق نکسته عشق از من میرود

هست آثار قضا این کفر است
تا شکالت دفع گردد در زمان
فی الزان رو که نزاع و بحث است
حق را کافر بخوان اینجا نیست
هر دو یک که باشد آخر علم و حکم
بلکه از وی زشت را بنمود نیست
هم تو اند زشت کردن جسم نکو
تا سوال و تا جواب آید دراز
نقش خدست نقش دیگری شود

تاریخ ...

۱۱۶ ...

مثل و بر بیان آنکه حسیه رابع بحث و فکر است

آن کی مروت و دلاوری و شتاب	بیش یک آینه و استیلا
گفت از ریشم تنیدی کن بدر	که عروس نوگزیدم اسے نفی
ریش ادب و بد و کل پیشش نهاد	گفت تو بگزین مرا کارے قناد
این سوال داین جوابت ای گزین	که سب اینها نذر دمر و دین
آن کی زو سبیلے مرزید را	حملہ کرد او جسم برای کید را
گفت یلی زن سوالت می کنم	پس جوابم گوے و آنکه میزعم
بر قضا ہے تو زوم آمد طراق	یک سوا لے دارم ایجاد فراق
این طراق از دست من پوست یا	از قضا گاه تو اسے فخر کیا
گفت از در آن فراغت نیستم	کا ندرین منکر و فکر نیستم
تو که بید روی ہی اندیش این	نیست صاحب در در این فکرین
در دمنده ان را نباشد فکر غیر	خواه در سحر بد و خواهی بدیر
عقلت و بیدر دیت فکر آورد	در خیالت نکته بکر آورد
جز غم دین نیست صاحب در در	می شتابد مر و را گرد در
حکم حق را بر سر و روی مند	حفظ و فکر خویش کیسوی مند

حکایت

در صحابہ کم بدی حافظ کسے گر چه شوقی بود جان شان ابے

Handwritten marginal notes in Urdu script, including the word 'عشق' (Eshq) and other poetic expressions.

Handwritten marginal notes in Urdu script at the bottom of the page.

قشر باشد بس رقیق و کفیه
مغز چون آگندشان شد پرست کم
ز آنکه عاشق را بسوزد و دستش
و می و برق نور سوزنده نمیست
پیش بسوزد و وصف حادث را حکیم
جل فیه ما از صحابه می شنود
نیست مکن جنبه ز سلطانی تکران
خود نباشد و بر بود باشد عجب
جمع ضدینست چون گرد دراز
باز در وقت تمیز امتیاز
کور خود صدوق قرآن می شود

زانکه چون مغزش در آگند و رسید
 فشرجوز و فتنق و باد ادم هم
 مغز عالم آفند و دم شد پوستش
 و صف مطلبی چو صفطای است
 چون تجلی کرد اوصاف قدیم
 بیع مش آن هر که محفوظ بود
 مجمع صورت با چنین معنی ثروت
 در چنین مستی مرعات ادب
 اندر استقامت مرعات نیاز
 مجمع ضئین از نیاز منت ادونا
 چون عصا مشوق عیان می شود

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and is arranged in several horizontal lines. The page is numbered '۴' (4) in the center. The text appears to be a collection of verses or a continuous narrative, possibly related to the 'Kashf al-Mahjub' mentioned in the caption. The handwriting is dense and fills most of the page.

مردم حال است در صورت عادت کامل کبریا و حال است و اولی مرتب

چون بیانی اش نامی منقش
سیر احوال است فی موقوف حال
چون بگوید حال را فغان کند
منشی نبود که موقوف است او

هستم هویدا او بود هم میسر
بنده آن ماه باشد ماه و سال
چون بخوابد جسم را جان کند
نقطه بنشته باشد حال جو

چون بیانی اش نامی منقش
سیر احوال است فی موقوف حال
چون بگوید حال را فغان کند
منشی نبود که موقوف است او

چون بیانی اش نامی منقش
سیر احوال است فی موقوف حال
چون بگوید حال را فغان کند
منشی نبود که موقوف است او

چون بیانی اش نامی منقش
سیر احوال است فی موقوف حال
چون بگوید حال را فغان کند
منشی نبود که موقوف است او

چون بیانی اش نامی منقش
سیر احوال است فی موقوف حال
چون بگوید حال را فغان کند
منشی نبود که موقوف است او

چون بیانی اش نامی منقش
سیر احوال است فی موقوف حال
چون بگوید حال را فغان کند
منشی نبود که موقوف است او

چون بیانی اش نامی منقش
سیر احوال است فی موقوف حال
چون بگوید حال را فغان کند
منشی نبود که موقوف است او

چون بیانی اش نامی منقش
سیر احوال است فی موقوف حال
چون بگوید حال را فغان کند
منشی نبود که موقوف است او

چون بیانی اش نامی منقش
سیر احوال است فی موقوف حال
چون بگوید حال را فغان کند
منشی نبود که موقوف است او

چون بیانی اش نامی منقش
سیر احوال است فی موقوف حال
چون بگوید حال را فغان کند
منشی نبود که موقوف است او

چون بیانی اش نامی منقش
سیر احوال است فی موقوف حال
چون بگوید حال را فغان کند
منشی نبود که موقوف است او

چون بیانی اش نامی منقش
سیر احوال است فی موقوف حال
چون بگوید حال را فغان کند
منشی نبود که موقوف است او

چون بیانی اش نامی منقش
سیر احوال است فی موقوف حال
چون بگوید حال را فغان کند
منشی نبود که موقوف است او

چون بیانی اش نامی منقش
سیر احوال است فی موقوف حال
چون بگوید حال را فغان کند
منشی نبود که موقوف است او

عاقبت جوینہ یا بند ہوو
چونکہ در خدمت شتابندہ بود
می طلب چالاک شوزین فتح آبا
می طلب و اللہ اعلم بالصواب

حکایت آن مروکہ در عہد داؤد علیہ السلام شب روز دعا تضرع
می کرد کہ بار خدایا مرا روزی حلال بہہ بی رخ کسب

آن یکے در عہد داؤد و دینی
این دعا می کرد دائم کای خدا
چون مرا تو آفریدی کای مای
بر خزان نشت ریش نامراد
کا لم چون آفریدی اسے علی
کا لم من سایہ خیم در وجود
کا بلان و سایہ چنان را اگر
ہر کرا پاست جوید روزیے
رزق را میران بسوی آن خرین
چون زمین را پاناش جو دو تو
طفل را چون پاناشد مادرش
روزی خواہم بنا گہ بے تعب

نزد ہر دانا و پیش ہر غنی
نزد تے بی رخ روزی کن مرا
زخم خوار می ست غنی بنی
بار اسپان و اشتران توان
روزیم دہ جسم ز را ہ کاہے
خفتم اندر سایہ افضل وجود
روزی بنوشته نوے در
ہر کرا پانیت کن دلسوزیے
ابرار می کش بسوی ہر زمین
ابرار اند بسوے او دو تو
آید در یزد و پیغہ بر سرش
کہ ندام من ز کوشش جہ طلب

مستی بسیار می کرد این دعا
خلق می خندید برگشت اراو
که چه میگویی عیب این ست ریش
راه روزی کس درجست و تب
هر که را پیشینه داد و طلب
آفتاب و آواز حق من است بارها
شاه و سلطان رسول حق کنون
هست در فرمان آواز و وحش مطهر
با چنان غری و نازی کا ندرست
مغز آتش بے شمار و معبد
هیچکس را خود ز آدم تا کنون
که بر و عطف بمیر اند و نیست
شیر و دام جمع گردان زمان
کوه و صحرا هم رسالت بادشش

روز تا شب شب همه شب تا صبحی
بر طبع خام و بر پیکار او
یا که دادست بنگ بشیش
هر گز این نادر نشد و رشد عجب
از ره کسب و تعب بارخ و تب
و آذخو لا و طان من ابوجبا
هست داد و دوزخ و ذوق و فنون
در همه روی زمین اورست
که گزیدتش عنایتی دوست
منج بختایش مدد اندر مدد
که بدست آواز همچون ارغنون
آدمی را صوت خویش کرده نیست
سوی تنگیزش منقل این ازان
هر دو اندر وقت دعوت محرمش

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد

این قصہ چند ان مراد و معجزات
 باہمہ تکلیف خدا روزی او
 بے زرد بانی و بخیر روزش
 انجین مخدول و واپس ماندہ
 انجین مدبر ہمنے خواہد کہ او
 ز احمق خواہد کہ بے بخش زود
 انجین کیجے نیامد در جہان
 این ہی گفتش متبر نک بگر
 وان ہی خندید مارا سم بدہ
 و ازین تشیع مردم وین فسوس
 تا کہ شد در شہر معروف و شہیر
 شد مثل در خام طعی آن گدا
 کم نمیکرد از دعا و اجتماع

نور روشنی جہات و درجات
 کردہ باشد بہ اندر جستجو
 مے نیاید باہمہ فیہ درکش
 خانہ کندہ و وین گردن ماندہ
 گنج یابد تا زود پایش فرو
 بی تجارت پر کند دامن ز سود
 کہ بر آیم بر فلک بے زرد بان
 کہ رسید روزی و آمد بشیر
 زانچہ یابی ہدیہ اسے سالارہ
 کم نمیکرد دعا و شایکوس
 کو ز اثبات تے جوید پیر
 و ازین خواہش نمی آمد جدا
 کرد اجابت مستعان ذوالجلال

۱۲۸

ہندو سماج دیشا دھرم لکھنؤ علی ڈھنگ دی ٹی ٹی ٹی ۲۷ قزوادی سنگا آمادار کوئی آتماک صورت آدی انڈا آدی تھیتہ کر کے سنجیہ جادویت اور شدا قنلا عالم دامت کرم ۳۳

بڑیکے تسبیح پر نوع دگر
آدی منکر زنبیج جساماد
بلکہ ہفتا دو دولت ہر یکے
گوید و از حال آن این بنجیہ
و آن جادو اندر عبادت اوستاد
بجیہ ہر از یکہ گرو اندر شکے

ہندو سماج دیشا دھرم لکھنؤ علی ڈھنگ دی ٹی ٹی ٹی ۲۷ قزوادی سنگا آمادار کوئی آتماک صورت آدی انڈا آدی تھیتہ کر کے سنجیہ جادویت اور شدا قنلا عالم دامت کرم ۳۳

ہندو سماج دیشا دھرم لکھنؤ علی ڈھنگ دی ٹی ٹی ٹی ۲۷ قزوادی سنگا آمادار کوئی آتماک صورت آدی انڈا آدی تھیتہ کر کے سنجیہ جادویت اور شدا قنلا عالم دامت کرم ۳۳

ہندو سماج دیشا دھرم لکھنؤ علی ڈھنگ دی ٹی ٹی ٹی ۲۷ قزوادی سنگا آمادار کوئی آتماک صورت آدی انڈا آدی تھیتہ کر کے سنجیہ جادویت اور شدا قنلا عالم دامت کرم ۳۳

ہندو سماج دیشا دھرم لکھنؤ علی ڈھنگ دی ٹی ٹی ٹی ۲۷ قزوادی سنگا آمادار کوئی آتماک صورت آدی انڈا آدی تھیتہ کر کے سنجیہ جادویت اور شدا قنلا عالم دامت کرم ۳۳

ہندو سماج دیشا دھرم لکھنؤ علی ڈھنگ دی ٹی ٹی ٹی ۲۷ قزوادی سنگا آمادار کوئی آتماک صورت آدی انڈا آدی تھیتہ کر کے سنجیہ جادویت اور شدا قنلا عالم دامت کرم ۳۳

<p>مرغ یک پرزد و نافد سرنگون افت و خیزان میرود مرغ گمان چون زطن و آراست علمش برهنه بعد از آن نیستی سوا مستقیم باد و پر برمی پرد چون جبرئیل گر همه عالم بگویند شش توئی او گردد گرم تر از گشت شان و هر همه گویند او را گر همه او نیفتد در گمان او طعن شان بلکه گردد یاد و کوه آید بگفت بیج یک ذره نیفتد در خیال مطمئن و موقن و بے احتیال</p>	<p>باز بر پرد و دو گامے یا قرون با یکے پر بر امید آشیان شد و پر آن مرغ دیر با رکشود نی علی کو خبر کینا کو تقسیم بی گمان بی فکر و بی قان قیل بر رویه زندان و دین مستوے جان طاق او گردد و جنت شان کوه پندارے و تو بر برگ کسے او گردد و در دمنده از طعن شان گویشش با گرمی گشتی تو جنت یا بطعن طاعتان ریخو حال کا یمنین باشد مگرد کل حال</p>
--	--

مثال بخورشدن آدمی بوسم تطییم خلق و
عزبت مشتریان بی و حکایت معلم کودکان

کہو دکانِ مکتبے از اوستاد
 مشورت کردند در تقویٰ کار
 چون نے آید و را بخوریے ^{از کار باز داشتن}
 تا ز ہیم از حبس و از تنگی کار
 آن کیے زیرک تر این تدبیر کرد
 خیر باشد رنگ تو بر جامی نیست
 اند کے اندر خیال افتد ازین
 چون در آئی از در مکتب بگو
 آن خیالش اند کے اقرون شود
 آن سوم دان چارم و پنجم جنین
 تا چوسی کو دک پایائی این خبر
 ہر کیے گفتش کہ شاہنشاہی کو ^{کے}
 متفق گشتند و عہد و بیعت ^{کے}
 بعد از ان سو گند و داد و جملہ را ^{کے}

رنج ویدند از ملامت و اجتهاد
 تا معلم دفت در خط
 کہ بگیرد و چپ در روز و دوری
 هست او چون سنگ خار ابرو
 کہ گوید او ستا چونے تو رز
 این اثر یا از هوایا از پستی
 تو برادر هم مدکن این چنین
 خیر باشد او سا احوال تو
 کز خیالے عاقلے مجنون شود
 در پئے ما غم نایند و خین
 متفق گویند یا بدستقر
 یا دخت بر عنایت متنگ
 کہ نگراند سخن را یک نسیق
 تا کہ عنتمازی نگوید ماحبر

۱۳۱

مَثَالِ بَخْرُشْدَنِ آدَمی بُوَسْمِ تَعِیْمِ خَلْقِ وَ
 رِغْبَتِ مُشْتَرِیَانِ بُبِی وَ حَکَايَتِ مُعَلِّمِ کُودِ کَانَ

کود و کانِ مکتبے از اوستاد
 مشورت کردند در تعویق کار
 چون نے آید و را بخورے
 تا رُہِسم اوجس و ازنگلی کار
 آن یکے زیرک ترین تدبیر کرد
 خیر باشد رنگ تو بر جانی نیست
 اندکے اندر خیال افتد ازین
 چون در آئی از در مکتب بگو
 آن خیاباش اندکے اقرون خود
 آن سوم دان چارم و پنجم چنین
 با چوسی کو دک بیانی این خبر
 هر یکے گفتش که شایبش ای کج
 متفق گشتند و عهد و وثیق
 بعد از آن سو گند داد و او جمله را

سرخ دیدند از مال و اجتهاد
 تا معلم دفت در ضبط
 که بگیرد و چپ در دزد و دویے
 هست او چون سنگ خار از برد
 که بگوید اوستا چونے تورزد
 این افریا از بهایا از پتی ست
 تو بردار هرسم مدد کن اینچنین
 خیر باشد اوستا احوال تو
 که ز خیالے عاقل مجنون شود
 در پئے ما غم نایست در چنین
 متفق گویند یا بدستقر
 با دخت بر عنایت ستمکے
 که نگر و اندخن را یک زنیق
 تا که عنتمازی نگویا حبر

در بیان آنکه عقول خلق متفاوت است در اصل فطرت خود
مقتضی تساویست و تفاوت عقول بسبب تجربه و تحصیل علم است
قال النبی صلی الله علیه وسلم جال الرجل فضائلا نه

را کے آن کو دک بچہ بیدار بچہ عقل او دیش میرفت از صبر
آن تفاوت هست در عقل بشر که میان شایدان اندر صورت

در بیان آنکه عقول خلق متفاوت است در اصل فطرت خود
مقتضی تساویست و تفاوت عقول بسبب تجربه و تحصیل علم است
قال النبی صلی الله علیه وسلم جال الرجل فضائلا نه

در بیان آنکه عقول خلق متفاوت است در اصل فطرت خود
مقتضی تساویست و تفاوت عقول بسبب تجربه و تحصیل علم است
قال النبی صلی الله علیه وسلم جال الرجل فضائلا نه

در و هم افگندن کو دکان استاد را بکر
برهین حکمت سوی کتب روان

در بیان آنکه عقول خلق متفاوت است در اصل فطرت خود
مقتضی تساویست و تفاوت عقول بسبب تجربه و تحصیل علم است
قال النبی صلی الله علیه وسلم جال الرجل فضائلا نه

در بیان آنکه عقول خلق متفاوت است در اصل فطرت خود
مقتضی تساویست و تفاوت عقول بسبب تجربه و تحصیل علم است
قال النبی صلی الله علیه وسلم جال الرجل فضائلا نه

جامه خواب آورد و گسترش عجز
 اگر گویم متحسم دارد مرا
 فال بد بر بخور گردانده
 قول ^{مستطعم} مغیب ز توبه ^{مستطعم} انقض
 اگر گویم او خیال بد زند
 مر مرا از خانه بیرون میکند
 جامه خواب افکند و استاد و قواد
 کو دکان آجانا شستند و نهان
 کاشین همه کردیم و هم زندانیم
 همین دگر اندیشه باید نمود

گفت امکان فی و باطن پز بسوز
 در نگویم چو رشود این ماجرا
 آدمی را که بودش غنی
 آن تمارضتم کند از مرض
 فعل دارد زن که خلوت می کند
 بهر نقی فعل و افسون میکند
 آه آه و ناله از وی می بزد
 درس میخوانند با صد اندمان
 بد بنائی بود و ما بد بناسیم
 تا ازین محنت نرسد یا بهیم زد

وَمِنْ بَارِدٍ وَهَمِ افْكَدَنْ كُودْكَانِ اسْتَادِرْكَهْ اَوْرَانِ
قرآن خواندن صدراع آید و در دهن نریاید

گفت آن زیرک که ای قوم پسند
چون همی خوانند گفت ای کوکبان
در دسرا قرارید استار از نانگ

درس خوانید و کسبید آو بلند
بانگ ما استاد را و از زبان
آریزد این کو در دپاید پیر دانگ

خلافتِ اہل بیت کو دکانِ اُرتبِ بدین مکر و سوالِ مادرانِ ادا نشان

۴ ما فتنه کو کوک گفت هر آینه از با بگت اوستاد در دهر زاید و از برای اندک منفی از کجا چنین مهر و غنیمت نماید ۱۲ **الله** قرآن را (آدا)

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word "مستطیل" (rectangle) and other illegible script.

مال و وزیر و بنت از کف داده ام	کامترین اوبار زشت افتاده ام
زین گل تیره بود که بر جسم	هسته تا بکه من مین و رسم
تا گداید بیکه می از غم خلاص	این دعای خواهد او از عام فاصل
نم موکل بر سرش نی آهسته	دست باز و پای باز و بندی
وژ که این جس میخواستی مناص	از که این بندی جوئے خلاص
که نه بند آن کجس جانی صفی	بند تقدیر و قضاے محقق
برتر از زندان و بند آهسته	اگر چه پید نیست آن و کمن است
حفره گر خمشت زندان کبرند	ز آنکه آهسته گر آن را شکست
عاجس از نگیس آن آهنگران	اے عجب این بند پنهان گران
بر گلوئے بسته جیل خامسند	دین آن ببنده احمد راسد
تنگ بهیزم گفت حاله حطب	دیر بر پشت عیال و لب
که بدید آید بر دوش پدید	جس دیزم را خبر آن چینی ندید
کاین بهیشت و ایشان شمشند	باقیانش جمله تا و سیکه کنند

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word "مستطیل" (rectangle) and other illegible script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word "مستطیل" (rectangle) and other illegible script.

Handwritten marginal notes on the bottom right of the page, including the word "مستطیل" (rectangle) and other illegible script.

این فلان شیخ است و ابدال خدا
آن عوان بدید جامه تیز رفت
شخصه آمد پابرهنه سذر خواه
بمن بجل کن مر مر ازین کازرشت
گفت میدانم سبب این نیش را
من شکستم حرمت ایمان او
من شکستم عهد و انتم بدست
دست او پای ما و مزد پوست
قسم من بود این ترا کردم لال
و انکه او دوست او فرزند دوست
اے بیامرغ پرنده دانه جو
اے بهار مرغی زنده و خوش
اے بهامی در آب دور دست
اے بهامی در پرده بده
اے با قاضی جبرئیل خو
اے با حاجی نجف رفیع عشق
بلکه در باروت و ماروت آن شراب

دست او را تو چرا کردی حب
پیش شمع داو کا همیشه تفت
که اندانم حرم بر من گواه
اے کریم و سرور اهل بهشت
می شناسم من گناه خویش را
پیش پیمبر برداستان او
تا رسید آن شوخی جرت بدست
با دایمی و الی فدای حکم دوست
تو ندانستی ترا بنود و وبال
با خدا سامان عیچین گراست
که بریده خلتی او هم خلق او
برکت را با هم محسوس نقص
گشته از حرص گلو ما خوش
شو می فرج و گلو رسوا شده
از گلو رشتی او زرد و رو
وقت باز آمده او یار فسق
او عروج خنجر شان شد سبب باب

این فلان شیخ است و ابدال خدا
آن عوان بدید جامه تیز رفت
شخصه آمد پابرهنه سذر خواه
بمن بجل کن مر مر ازین کازرشت
گفت میدانم سبب این نیش را
من شکستم حرمت ایمان او
من شکستم عهد و انتم بدست
دست او پای ما و مزد پوست
قسم من بود این ترا کردم لال
و انکه او دوست او فرزند دوست
اے بیامرغ پرنده دانه جو
اے بهار مرغی زنده و خوش
اے بهامی در آب دور دست
اے بهامی در پرده بده
اے با قاضی جبرئیل خو
اے با حاجی نجف رفیع عشق
بلکه در باروت و ماروت آن شراب

دست او را تو چرا کردی حب
پیش شمع داو کا همیشه تفت
که اندانم حرم بر من گواه
اے کریم و سرور اهل بهشت
می شناسم من گناه خویش را
پیش پیمبر برداستان او
تا رسید آن شوخی جرت بدست
با دایمی و الی فدای حکم دوست
تو ندانستی ترا بنود و وبال
با خدا سامان عیچین گراست
که بریده خلتی او هم خلق او
برکت را با هم محسوس نقص
گشته از حرص گلو ما خوش
شو می فرج و گلو رسوا شده
از گلو رشتی او زرد و رو
وقت باز آمده او یار فسق
او عروج خنجر شان شد سبب باب

مجلس سید جابیت فکر برآورد آنچه در تقریر دوم نوشته که با گفته خود که تعلیم ترا ساسا لکان از سیاسی تو آشکارا دیده اند بی آنکه میان تو و ساسا لکان اسطوره میان آورده باشد و شخصی ادای رسالت کرده باشد علم

[illegible]

که بجز دست و پاتان از اخلاف
 اوهی پنداشت کاشان و جهان
 که بودشان لرزه و خوف و ترس
 اومنی دانست کاشان رسته اند
 ساینه خود از خود دانسته اند
 باون گردون اگر صد بارشان
 اصل این ترکیب را چون دیدمان
 این جهان خواست آندظن است
 اگر خواب اندر سرت ببردگار
 اگر به بسنی خواب در خود را دویم
 حاصل اندر خواب نقصان بن
 این جهان را که بصورت قائم است
 از ره قلب تو گردی قبول

میس در آویزم ندانم تان معاف
 دهم و تخوف اند و سوسو گان
 از تو همسا و تهیدیدان نفس
 بر و چپ نور دل نبشته اند
 چاک دست و گشتن برجسته اند
 حشر در کوبه اندرین گلزارشان
 از سر فوغ و هم کم تر سیده اند
 اگر در خواب دستی باک نیست
 هم سرت بر حاست هم عمت دراز
 تندرستی چونکه خیزی بی تقسیم
 نیست باکی از دو صد پاره شدن
 گفت پیغمبر که حشمت نام مست
 ساکنان این دیده پیدای رسول

[illegible][illegible]

روز در غما لگو کاین خوابست
بیداریت آرد و آن ای عشق
او گمان برده کاین هم نخت هم
کوزه گر کوزه را بشکند
کور را هر گام باشد ترس چاه
مرو بنیادیر عرض راه را
پا و زانویش ملرز و دهر
خیز ز غم عزا که آن نیستیم
خفت ما را پدر و دوزند هست

سایه فریست صل جز متناوبست
که بزمین نخت کوه در خواب شد
بیمبر زان کوه در خواب دوم
چون بخوابد باز خود قائم کند
با هزاران ترس می آید براه
پس بداند و مفاک و چاه را
رو ترش کے دارد او تر غمی
که بهر بانگ ز غم بے مستقیم
ورنه مار خود برهنه تن هست



این کتاب در کتابخانه
مکتبہ عالیہ
تحت شماره
۱۲۹
ثبت شده است
تاریخ ثبت
۱۳۰۲
مکتبہ عالیہ
تحت شماره
۱۲۹
ثبت شده است
تاریخ ثبت
۱۳۰۲

این کتاب در کتابخانه
مکتبہ عالیہ
تحت شماره
۱۲۹
ثبت شده است
تاریخ ثبت
۱۳۰۲
مکتبہ عالیہ
تحت شماره
۱۲۹
ثبت شده است
تاریخ ثبت
۱۳۰۲

بی لباس این خوب را اندر کنار خوش بگیریم اسے عذو باکار
خوشتر از حبه دیدن زمین زنج

شکایت کردن استر پیش شتر که من بسیار در رو
می افتم و تو نمی افستی الا بنا در جواب گفتن آن

گفت استر با شتر کای خوش فریق
تو نیای دسر و خوش بیروی
من ہے افتم برو در ہر دے
این سبب را باز گو با من چیست
گفت از چشم تو چشم من چیست
بعد از آن ہم از بلندی ناظم
گفت چشم من ز تو روشن ترست
چون بر آیم بر سر کوہ بلند
بس ہمہ پستی و بالائی راہ
ہر قدم من از سر پیش نم
تو بینی پیش خود یک دوسہ گام
نیستوی الا غمی لکیم و البصیر

در فراز و شیب و در راہ و تین
من بھی آیم بسر در چون غوغا
خواہ در خشکے و خواہ اندر
تا بدام من کہ چون باید بزیت
بیگان روشن ترست و تیرین
زین سبب رخنہ چشم حاضر
بعد از آن ہم از بلندی ناظر
آہ خرقہ بہیم ہوشمند
ویدہ ام را و اناہید ہم الہ
از عمت رو او قنادن دار ہم
دانه بینی و نہ بینی سنج دم
فی المقام و التزلزل و التمسیر

در فراز و شیب و در راہ و تین
من بھی آیم بسر در چون غوغا
خواہ در خشکے و خواہ اندر
تا بدام من کہ چون باید بزیت
بیگان روشن ترست و تیرین
زین سبب رخنہ چشم حاضر
بعد از آن ہم از بلندی ناظر
آہ خرقہ بہیم ہوشمند
ویدہ ام را و اناہید ہم الہ
از عمت رو او قنادن دار ہم
دانه بینی و نہ بینی سنج دم
فی المقام و التزلزل و التمسیر

در فراز و شیب و در راہ و تین
من بھی آیم بسر در چون غوغا
خواہ در خشکے و خواہ اندر
تا بدام من کہ چون باید بزیت
بیگان روشن ترست و تیرین
زین سبب رخنہ چشم حاضر
بعد از آن ہم از بلندی ناظر
آہ خرقہ بہیم ہوشمند
ویدہ ام را و اناہید ہم الہ
از عمت رو او قنادن دار ہم
دانه بینی و نہ بینی سنج دم
فی المقام و التزلزل و التمسیر

چو آن جنین را در شکم حق جان دهد
 از خورش او جذب ایزامی کند
 تا چهل سالش بجدب جزو با
 جذب اجزا روح را تعلیم کرد
 تا معاین این ذرات خورشید بود
 آن زمانے کا اندر آئی تو خواب
 تا بدانی کان از عواسب نشد

اجتماعِ اجزای خروغز علیہ السلام بعد بوسیئتش باذن الله تعالی
و در همان دم مُرکب شدن پیش حشمتِ غزیز علیہ السلام

ببین عندی زادرنگر اندر خرت که بوسیدت و ریزید هرت

[illegible]

۱- در صورتی که در این مورد هیچ گونه مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به جمع‌آوری مدارک و شواهد نماید.
 ۲- در صورتی که در این مورد هیچ گونه مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به جمع‌آوری مدارک و شواهد نماید.
 ۳- در صورتی که در این مورد هیچ گونه مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به جمع‌آوری مدارک و شواهد نماید.
 ۴- در صورتی که در این مورد هیچ گونه مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به جمع‌آوری مدارک و شواهد نماید.
 ۵- در صورتی که در این مورد هیچ گونه مدرکی در دسترس نباشد، باید از طریق مراجع ذیصلاح، اقدام به جمع‌آوری مدارک و شواهد نماید.

[illegible][illegible]

صاحب بر برای آنست که تا در یاد کبر، عدم بر وجود آمده است و گمان آنکه در خواب پروده است و از خواب بیدار شده و از خود رفع کند که اثبات یقیناً اذیض

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 152 on the left and various lines of text in Urdu script.

آن سرودم دودگوشت و پاش را
پار ہارا اجناسے سے دہر
کوہی دوزدکن بے سوزنے
انجمنان دوزد کہ پیدا نیست دوز
آنا نند شبہات در یوم دین
آنا نرزی وقت مردن زاتہام
از قواست جملہ حسا کے تنی
اگر چہ میگزد در پشیمان و خراب

پیش نشوگر و اوریکم اجزاش را
دست نے دجو برہم سے نند
دنگر و صنعت پارہ دے
ریسان و سوزنے نی وقت خیز
چشم کیشا خضر را پیدا این
تا بر بینی جامیسم را تمام
چمچ اندک وقت خفتن اینے
برجواس خود نرزی وقت خوب

خروج ناکردن شیخ بزرگوار بر مرگ
آستائے شمع بروے زمین
در کشائی رخنہ دار الجنان
چون نبی باشد بیان قوم خویش
سخت دل جوئی گواے نیک خو
نوحے آریم با پشت دوتو
یا کہ رحمت نیست و دل ای کیا
پس چه امیدت مان از تو کنون
کہ زبگزارے تو مارا در رفت

بوشیخ رہنای پیش این
چون میبدر میان آستان
گفت پیچیدہ گنج رفت پیش
یک صباحی گفتش اہل بیت او
از حبر و مرگ نہ زندان تو
تو نے گئی نی زارے چرا
چون ترارے محبہ باشد در درون
ما با نسب تو ایم اسے پیشوا

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text in Urdu script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including a large section of text in Urdu script.

چون بسیار ایند روز و شربت
در چنان روز و شب بی زینار
دست ما و دامن است آن بان
گفت نمیب که روز و شربت
من شفیع عاصیان با شرم بجان
عاصیان و اهل کبار را بحبید
صاحبان اتم خود و شایع اند
بلکه ایشان را شفا عتبا بود
بیج و از روز و غیره بر بندشت
انگلی و روز شریف است ایچان
شیخ که بود پیر یعنی موسی
هست آن موسی سیه هستی او
چونکه هتیش مانند پیر دوست
هست آن موسی سیه و صفت شبر

خود شفیع ماقولی آن روز و شربت
ما با کرام تو نیم امیدوار
که نماند هیچ مجسم را مان
که گزاردم مجربان را انکیز
تا را بهم نشان ز تخم گران
وار با ناله و عتاب نقص عمد
از شفا عتبا که من روز و گزند
گفت شان چون حکم نافذ میرود
من نیم و از خدا یم بر داشت
در قبول حق چو اندک کف کمان
معنی این موبدان اسے نا امید
تا ز هتیش من مانند تار مو
گریه موباشد و یا خود و دوست
نمیت آن موسی و ریش و موسی سر

در این روز و شب بی زینار
دست ما و دامن است آن بان
گفت نمیب که روز و شربت
من شفیع عاصیان با شرم بجان
عاصیان و اهل کبار را بحبید
صاحبان اتم خود و شایع اند
بلکه ایشان را شفا عتبا بود
بیج و از روز و غیره بر بندشت
انگلی و روز شریف است ایچان
شیخ که بود پیر یعنی موسی
هست آن موسی سیه هستی او
چونکه هتیش مانند پیر دوست
هست آن موسی سیه و صفت شبر

در این روز و شب بی زینار
دست ما و دامن است آن بان
گفت نمیب که روز و شربت
من شفیع عاصیان با شرم بجان
عاصیان و اهل کبار را بحبید
صاحبان اتم خود و شایع اند
بلکه ایشان را شفا عتبا بود
بیج و از روز و غیره بر بندشت
انگلی و روز شریف است ایچان
شیخ که بود پیر یعنی موسی
هست آن موسی سیه هستی او
چونکه هتیش مانند پیر دوست
هست آن موسی سیه و صفت شبر

در این روز و شب بی زینار
دست ما و دامن است آن بان
گفت نمیب که روز و شربت
من شفیع عاصیان با شرم بجان
عاصیان و اهل کبار را بحبید
صاحبان اتم خود و شایع اند
بلکه ایشان را شفا عتبا بود
بیج و از روز و غیره بر بندشت
انگلی و روز شریف است ایچان
شیخ که بود پیر یعنی موسی
هست آن موسی سیه هستی او
چونکه هتیش مانند پیر دوست
هست آن موسی سیه و صفت شبر

رحمت جبردی بود مدام
رحمت جبردی بود مدام
رحمت دیاست هادی بل

رحمت جبردی بود مدام
رحمت جبردی بود مدام
رحمت دیاست هادی بل

رحمت جبردی بود مدام
رحمت جبردی بود مدام
رحمت دیاست هادی بل

رحمت جبردی بود مدام
رحمت جبردی بود مدام
رحمت دیاست هادی بل

رحمت جبردی بود مدام
رحمت جبردی بود مدام
رحمت دیاست هادی بل

رحمت جبردی بود مدام
رحمت جبردی بود مدام
رحمت دیاست هادی بل

رحمت جبردی بود مدام
رحمت جبردی بود مدام
رحمت دیاست هادی بل

رحمت جبردی بود مدام
رحمت جبردی بود مدام
رحمت دیاست هادی بل



مجموعه کتب خطی و چاپی در دسترس قرار دارد. این مجموعه شامل کتب تاریخی، ادبی، علمی و دینی است. کتب خطی به دست خطهای مختلف و در اندازههای گوناگون نوشته شدهاند. کتب چاپی نیز در اندازههای استاندارد و با فونتهای متنوع در دسترس است. این مجموعه برای محققان، دانشمندان و علاقمندان به تاریخ و ادبیات فارسی بسیار ارزشمند است.

من چو بزمِ شان معینِ پیشین خوش
 اگر چه بیرون اندازد و در زمان
 اگر یازد حسیبِ ران بودیا از فراق
 خلق اندر خوابی بیند شان
 ترین جهان خود را دمی پنهان کنم
 حش را سیر عقل باشد ای نسلان
 دست به قتل را جان باز کرد
 حشما و اندیشه بر آب صفا
 دست عقل آن خس بیک سوی برد
 حش بس آینه بود بر چون جاب
 چون که دست عقل نکشا چندان
 آب را مردم کند پوشیده او
 چون که تقوی بست دودست هوا
 حش حواس چو محکوم توش
 حش را بخواب خواب اندر کند
 تلم به بیداری به سیند خوابها

از چه رور و راکم نمچون تو ریش
با من اندوگرد من بازی کنان
با غریزم وصال ست و عناق
من به بیداری همی بینم عیان
برگ حس را از درخت افشان ^{ای از درود درستم} کنم
عقل ^{آتش} آسیر روح باشد ^{آتشانی که خنجر بخت} بدم بدان
کار با کسی بسته راحم ساز کرد
همچو حن بگرفت روی آب ^{که با بل و درک از در میان خود} را
آب پیدای می شود پیش فرد
خس چو یک سو رفت پید گشت آب ^{ببینی عاقل منور شد}
حسن فضا اید از هوا بر آب ^{ببینی هوا} ما
آن هوا خندان و گریان عقل تو ^{آتش}
حق کشاید هر دو دست عقل را
چون حسد سالار و مخدوم شود
تا که غیب بجا ز جان سر برزند
هم ز گردون بر کشاید با بها

قصه خواندن شیخ ضریر قرآن را از روی مصحف و در وقت

[illegible]

خواتین قرآنِ نبیائے شہنشاہانِ ملت کے

معنی در خانه پیر خضر

ہر روز اہد جمع باہم چند روز

چونکه نابیناست این درویش را

لہ جز اور نیست اینجا ماش و بود

من نیم گستاخ ماخت

نا بعد کے بر مراد کے پرزہ

شف شد که صبر فتح

ما شفتایابی تو زمین ریخ کهن

صبر سوئے کشف ہر سر بہر سنت

دید در بعد ادیک شیخ فقیر

گفت ضعیفش در قیود یز سوز

گفت اینجا ای عجب مصحف حیرت

اندرین اندیشه تشویش فروز

دست تنها مصحفی او نیست

آبِ حیات کے پانی سے

مفسر کرد و بود همیشه در حرج

صبر گنج است ای برادر صبر کن

صبر تلخ آمد بر او شکرت

قسم کردن لقمان علیه السلام چون دید که داوود علیه السلام

کتابخانه عمومی

یہ سید ابراہیمؑ کے سسر داروں میں سے ہیں۔

۱۰ صبر از سوال موجب شرح و راحت است

حلقۂ میکر و افروز پولا دابی

ظہر را با یکدیگر در می فکند

فہم لقمان سوی و آء و دنی

حکم را با یکدیگر در می نهند

صفت زهره او از کرم دیده بود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

فأما من كان من أهل البيت فلهذا الموضع

[illegible]

بے چرانے چون دہد اوروشنی

صفقت بعض اولیا که راضی اند با حکام اسلے و لایبند

بخدا سے تعالیٰ که خدایا این حکم را بگردان

بشد اکنون فتہ آن رہ روان

ز اولیا اہل دعا خود دیگرند

قوم دیگر می شناسم ز اولیا

کہ نذرند اعتسہ در جهان

کہ ہے دوزند وگا ہے می درند

کہ دہان شان بستہ باشد دعا

کے ہے دوزند وگا ہے می درند

کہ دہان شان بستہ باشد دعا

کہ نذرند اعتسہ در جهان

کہ ہے دوزند وگا ہے می درند

کہ دہان شان بستہ باشد دعا

کہ نذرند اعتسہ در جهان

کہ ہے دوزند وگا ہے می درند

کہ دہان شان بستہ باشد دعا

کہ نذرند اعتسہ در جهان

کہ ہے دوزند وگا ہے می درند

کہ دہان شان بستہ باشد دعا

بلکہ خواہد اُترے حکمِ حَسَد
زندگی و مرگ کی پیشِ اُمیت
بہرِ یزدان می مردِ تَخَوُّف و بَخ
نے براے جنت و استجار و ج
نے زہیم آنکہ درِ تَشِ رود
بی ریاضت نے محبت و جوی او
مچھو لو او شکر اور آقضا
نے جمان برا مردِ فاشِ رود
کہ گردان اسے خداوندِ آقضا
بہرِ حق پیشِ جِ حُلُو در گلو
چون قَطائفِ پیشِ شِجِ بیضا
در دعا بندِ رضاے دا و گر

زمر گے خود خواہد جسے خود
 ہر کجا امرت دم راسلے ست
 بہر یزدان مے دیدنے بہر گنج
 بہت ایمانش برای خواہ او
 ترک کفرش ہم براسے حق بود
 بحسین آمد زاصل آن خوی او
 انکمان خند و کہ او بسند رضا
 بندہ کش خوے و طقت این بود
 پس چرا لایہ کند او بادعا
 مرگ او و مرگ من ززدان او
 نفع من ززدان بر آن با و نسا
 پس چہ را گوید دعا الا لکرم

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و ملا حظہ کر کے مرقعہ شریف برآورد دعا کی قافله میں حق ایشان بمبیسید
برآورد دعا کی قافله میں حق ایشان بمبیسید

آن شفاعت وان دعا ترحم خود رسم خود را و همان دم نخست دو رخ اوصاف او مشت است داو هر طوقی این فردی کی شناخت	می کنان بنده صاحب شد که چرخ عشق حق فروخت سخت مر اوصاف خود را بوی چون دقوی گویدین دولت بنات
---	---

قصه دقوی و کراتش

آن دقوی دشت خوشن یساج برزین می شد جوهر بر آسمان در مقامی سکنت کم ساخت گفت در یک خانه گرامش دور عنه المنکن احاذر بها انما لا اعود منک تلج بالمان روز اندر شب در ناز شعاع از خلق نئے از جونی	عاشق و صاحب کرامت خو شب روان را گشته نور وین وان کم دور و زاندر دهم انداخت عشق آن سکنت کند دین فرد انقش یا نفس سا فلفن کے بگون خانمائی الامتحان چشم اندر شاه باز او همچو باز نفس دازم دوزن نئے از دوی
---	--

قصه دقوی و کراتش

قصه دقوی و کراتش

قصه دقوی و کراتش

قصه دقوی و کراتش

مهر علی را بر شال شیر خواند
شیر مشل او نباشد گرچه بر این
باز گشتن بقصه دوتوی عیله ارمه
از مثال و مثل و فرق آن بران
آنکه در قوتی که امام خلق بود
آنکه اندر سیرت بهرامات کرد
پاچین تقوی و او را دوقیام
در سفر معظم مرادش آن پسر
این نمی گفتی چوی رفتی براه
یارب آنهارا که بشناسد مل
وانکه نشناسم تو ای یزدان جان
حقیر تش گفته که ای صدر مبین
مهرن داری چه می جوی دیگر
او بگفت یارب ای دانای راز
در میان بحسب اگر بنشته ام

مهر علی را بر شال شیر خواند
شیر مشل او نباشد گرچه بر این
باز گشتن بقصه دوتوی عیله ارمه
از مثال و مثل و فرق آن بران
آنکه در قوتی که امام خلق بود
آنکه اندر سیرت بهرامات کرد
پاچین تقوی و او را دوقیام
در سفر معظم مرادش آن پسر
این نمی گفتی چوی رفتی براه
یارب آنهارا که بشناسد مل
وانکه نشناسم تو ای یزدان جان
حقیر تش گفته که ای صدر مبین
مهرن داری چه می جوی دیگر
او بگفت یارب ای دانای راز
در میان بحسب اگر بنشته ام

مهر علی را بر شال شیر خواند
شیر مشل او نباشد گرچه بر این
باز گشتن بقصه دوتوی عیله ارمه
از مثال و مثل و فرق آن بران
آنکه در قوتی که امام خلق بود
آنکه اندر سیرت بهرامات کرد
پاچین تقوی و او را دوقیام
در سفر معظم مرادش آن پسر
این نمی گفتی چوی رفتی براه
یارب آنهارا که بشناسد مل
وانکه نشناسم تو ای یزدان جان
حقیر تش گفته که ای صدر مبین
مهرن داری چه می جوی دیگر
او بگفت یارب ای دانای راز
در میان بحسب اگر بنشته ام

سُطِّلِبَ كَرْدُوْنِ مُوسَى خَضِرًا عَلَیْهِمَا السَّلَامُ بِاِكْمَالِ نُبُوْتٍ وَوَرِثَ

ہمیں چہ می گویند رشتا قی کلیم

باختن حباه و خشن پیغمبری طالب خضرم ز خود بینی بری

موسیا تو قوم خود را همیشه در پے نیکی پیوسته

لیقبادی رستہ ازخون ورجا
چندرکدی چنر جونی تالجا

ان کو باست و لو واقعہ ترین
اسما چن رہی تھی

مشتی میری این طاعت لم عبید
افسوس و ماہوارہ لم فید

یہ کلام دوم درم و دریا کے فاضل
 با کلام سوم صبح سحر کے فاضل

سالماترم به تروالم
سالماترم بود نیز اران سالم

عشق جانان کمران او عشق نان

این سخن پیامبر ندارد اسے عمرو

باز گشتن بقصّه دقوتی علیه الرحمه

أَنْ دَعَوْتَنِي حَسْبَ مَا عَلَيَّ الدُّنْيَا أَفَلْتَ سَافِرْتَ مَدَى فِي خَافِيَةٍ

[illegible][illegible]

۱۳۴۰ هـ. ش. در روز دوشنبه ۱۳ شهریور ماه ۱۳۴۰ هـ. ش. در شهر تهران

کلیت دسات و مذاکره
دولت و حقوق ملت
کتاب سیاست
کتاب اقتصاد
کتاب حقوق
کتاب تاریخ
کتاب جغرافیه
کتاب فقه
کتاب لغت
کتاب ادب
کتاب نجوم
کتاب طب
کتاب صنایع
کتاب تجارت
کتاب کشاورزی
کتاب دامپروری
کتاب ماهیگیری
کتاب باغبانی
کتاب معماری
کتاب مهندسی
کتاب پزشکی
کتاب حقوق
کتاب فقه
کتاب لغت
کتاب ادب
کتاب نجوم
کتاب طب
کتاب صنایع
کتاب تجارت
کتاب کشاورزی
کتاب دامپروری
کتاب ماهیگیری
کتاب باغبانی
کتاب معماری
کتاب مهندسی
کتاب پزشکی

۴۶

[illegible][illegible][illegible]

چون رسیدم سوی یک ساحل بگام
بعد ازان ناگه چہ دیدم گویت
ہفت شمع از دور دیدم ناگهان
نور و شعلہ ہر یکے شمعے ازان
خیر و گشتم خیر گے ہم خیر و گشت
کاین چگونہ شمعہا فروختہ است
خلق جویان چراغے گشتہ بود
چشم بندری بدعجب بر دید ہا

۱۰
 بود بے گشته روز و وقت شام
 تا بدانی سیر آن افراسیت
 اندران ساحل شتابیم بدان
 بر شده خوش تا عثان آسمان
 مبع حیرت عقل را از سر گذشت
 که دودیده خلق زیناد وخته است
 پیش آن شمع که بر همه می فروزد
 بند نشان میگردنید می من آیشا

شدن آن هفت شمع بر مثال یک شمع

باز می دیدم که شته آن هنت یک شته می شگافد نور اوجیب فلک

[illegible][illegible][illegible][illegible]

نورشان می شد بسقف لاجورد
بازیران گشتم اندر صنم رب
پیش آن انوار نور روز در
چشم کز گنجشک
نورشان می شد بسقف لاجورد
بازیران گشتم اندر صنم رب
پیش آن انوار نور روز در
چشم کز گنجشک

بازیران گشتم اندر صنم رب
پیش آن انوار نور روز در
چشم کز گنجشک
نورشان می شد بسقف لاجورد
بازیران گشتم اندر صنم رب
پیش آن انوار نور روز در
چشم کز گنجشک

بازیران گشتم اندر صنم رب

بازیران گشتم اندر صنم رب
پیش آن انوار نور روز در
چشم کز گنجشک
نورشان می شد بسقف لاجورد
بازیران گشتم اندر صنم رب
پیش آن انوار نور روز در
چشم کز گنجشک

مخفی بودن آن در خان در چشم خلق

مخفی بودن آن در خان در چشم خلق
بازیران گشتم اندر صنم رب
پیش آن انوار نور روز در
چشم کز گنجشک
نورشان می شد بسقف لاجورد
بازیران گشتم اندر صنم رب
پیش آن انوار نور روز در
چشم کز گنجشک

بازیران گشتم اندر صنم رب
پیش آن انوار نور روز در
چشم کز گنجشک
نورشان می شد بسقف لاجورد
بازیران گشتم اندر صنم رب
پیش آن انوار نور روز در
چشم کز گنجشک

نورشان می شد بسقف لاجورد
بازیران گشتم اندر صنم رب
پیش آن انوار نور روز در
چشم کز گنجشک
نورشان می شد بسقف لاجورد
بازیران گشتم اندر صنم رب
پیش آن انوار نور روز در
چشم کز گنجشک

نورشان می شد بسقف لاجورد
بازیران گشتم اندر صنم رب
پیش آن انوار نور روز در
چشم کز گنجشک
نورشان می شد بسقف لاجورد
بازیران گشتم اندر صنم رب
پیش آن انوار نور روز در
چشم کز گنجشک

یا نم دیوانہ و حیران شدہ
چشم سے عالم جب لحظہ کہ من
خواب چہ بود بر در حقان سیر دم
باز چون تن بنگرم در منکران
با کمال احتیاج و افتخار
ز استیاق و حرص یک برگ درخت
در نہریت زین درخت و زین شمار
باز می گویم عجب من بخود م
ہیں بخوان انشیاس الرسل ای عمو
ایتن قرأت خوان کہ تخفیف کذب
در گمان افتاد جان نبسیا

دیو چو یکم را بر سر زده
خواب بمنیم یا خیال اندرین
میو باستان می خورم چون نگر دم
که همی گیسو ندرین بستان کران
ز آرزو بی نیم غم غم چنان سپار
میزند این بنیو ایان آه سخت
این خلایق ^ص صد هزار اندر هزار
دست در شاخ خیالی در زدم
تا بظنوا ^ص انهم دست نرکند بوا
این بود که خویش ^ص بنید محبت
از اتفاق ^ص منکر می شکیبا

یا منعم دیوانه و حیسان شده
چشم منم بزمی بالمجب خطه که من
خواب چو بود بر درختان سیروم
باز چون تنم بنگرم در منکران
با کمال احتیاج و افتخار
ناستیاق و حرص یک برگ درخت
در بهریت زین درخت و زین ثمار
باز می گویم عجب من بچو و دم
ببین بخوان امتیاس از سنل ای عمر
این قرات خوان که غنیف کذب
در گمان افتاد جان نسبیا

دیو چیس که مراد بر سر زده
خواب بمنیم یا خیال اندرین
میو باشان می خورم چون نگر و دم
که همی گیرند زین بستان کران
ز آرزو دمی نیم غمزه جان سپار
میزند این بینوایان او سخت
این خلایق قصه هزار اندر هزار
دست در شاخ خیالی در زدم
تا بظنوا انتقم دست گردنوا
این بود که خویش منید مجتوب
و اتفاق منکری شقیبا

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

آن شہان و حال گفتند م جواب
 آن را استعراق دان نر جا ملی
 ہست بر تو اقتدا اے خوب را
 شکلاتے دارم از دور ز من
 کہ صحبت روید انگورے ز خاک
 خلوتے و صحبتے کرد از کرم
 نا نماندش رنگ و بو و سنج و زرد
 بر کشا دو بسط شد مرکب بر اند
 رفت صورت جلوه معنیش شد
 قف دل ز سرخین کردن نجاست
 چون مراقب گشتم و از جو جدا

این سخن چون آمد از من در خطاب
گفت اگر اسمی خود غیب از لے
بعد از آن گفتند ما از تو زود
گفتم آری یک یک ساعت که من
تا شود آن حل صحبتها بے پاک
و آنم پر معنی با خاک و شرم
خویشتن در خاک کلی محو کرد
از پس آن محو قبض او نماند
پیش اصل خویش چون خویش شد
سر چنین کرد و بدین فرمان تراست
تا عتے با آن گروه مستبے

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در این سخن پامان ندارد و نیز در
آنکه یگانه بین دو گانه برگذار
است امام چشم روشن و صلیت
در شریعت هست مکرره ای گشت
گرچه حافظ باشد و حجت و فقیه
کور را برهیزد بنود از دست نذر
او پلیدی را نه بیند در عبور
کورری باطن بود کان شردور
کور ظاهر در نجاست ظاهرست
این نجاست ظاهر از آب رود

رئوس در انکار حافظ برده نام تنه دیات نفش کرده

پیش رفتن دوقوی با ماست آن قوم

این سخن پامان ندارد و نیز در
آنکه یگانه بین دو گانه برگذار
است امام چشم روشن و صلیت
در شریعت هست مکرره ای گشت
گرچه حافظ باشد و حجت و فقیه
کور را برهیزد بنود از دست نذر
او پلیدی را نه بیند در عبور
کورری باطن بود کان شردور
کور ظاهر در نجاست ظاهرست
این نجاست ظاهر از آب رود

این سخن پامان ندارد و نیز در
آنکه یگانه بین دو گانه برگذار
است امام چشم روشن و صلیت
در شریعت هست مکرره ای گشت
گرچه حافظ باشد و حجت و فقیه
کور را برهیزد بنود از دست نذر
او پلیدی را نه بیند در عبور
کورری باطن بود کان شردور
کور ظاهر در نجاست ظاهرست
این نجاست ظاهر از آب رود

در این سخن پامان ندارد و نیز در
آنکه یگانه بین دو گانه برگذار
است امام چشم روشن و صلیت
در شریعت هست مکرره ای گشت
گرچه حافظ باشد و حجت و فقیه
کور را برهیزد بنود از دست نذر
او پلیدی را نه بیند در عبور
کورری باطن بود کان شردور
کور ظاهر در نجاست ظاهرست
این نجاست ظاهر از آب رود

در این سخن پامان ندارد و نیز در
آنکه یگانه بین دو گانه برگذار
است امام چشم روشن و صلیت
در شریعت هست مکرره ای گشت
گرچه حافظ باشد و حجت و فقیه
کور را برهیزد بنود از دست نذر
او پلیدی را نه بیند در عبور
کورری باطن بود کان شردور
کور ظاهر در نجاست ظاهرست
این نجاست ظاهر از آب رود

[illegible]

عم از بردنش الخ ای از بردن دریا ۱۲

جز بآب چشم نتوان شستن آن
چون بحسن خوانده است کافر خدا
غافل و فراموش نیست زمین
این نجاست بوش آید بیت گام
بلکه بوش آسمانها برود
انچه میگویم بقدر فهم نیست
فهم آب است وجود تو سبب
این سوراخ سوراخست ثروت
افروغ غصه غصه ابصار کم
از دمانت نطق فممت را برد
همچنین سوراخهای دیگر است
گذرد یا آب را بیرون کنی
بیگانه است از نعل بگویم حال را
کان عوضا و ان بد لما بحر را
صد هزاران جانور زخمی خونریز

چون نجاسات بواطن شد عیان
این نجاست نیست بر ظاہر و را
این نجاست هست در اخلاق و دین
و ان نجاست بویش از ری تابش
بر دماغ حور و رضوان بر شود
مردم اندر حسرت فہم دست
چون سبب و نیکست رز و آب ^{ای دلق و آقا} زو
اندرونی آب ماند خود نبرف
ہم شنیدی راست نہادی کوسم ^{چرخ}
گوش چون ریگ آب نہمت را خود
مٹی کشاند آب ^{سورج دوم} ہضم مضمت
بے عوض آن بحر را ہمون گنی
مدخل اعواض را و ابدال را ^{بیج مومن}
از کجا آید ز بعد خرج ^{بیج بدل} جہا
ابرہا ہم از بر و نشے برند

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[A large, dense handwritten manuscript page in Arabic script, likely from a historical document or book.]

حق پذیرد کسب و دار و معاف
ممنوع و ماهی و اندران الهام را
تا برو آه حسودان کم و ز د
خود خیالش را بکجا یاد حسود
آن خیال بود و از احتیال
شیخ تو گویم بدون از قیج و نهشت
کز دو دیده کورد و قطره کفاف
که ستودم مجمل این خوش نام را
تا خیالش را بندگان کم گزد
در ذائق موش طوطی کے غنود
مثنوی ابروی دیت آن نی لال
بر نویس اکنون دقتی پیش فرست

پیش رفتن دقتی با ما است آن قوم عیبی
در نیجات و سلام صالحین
بد محاشه جملک گنہگار
کوژ و صاحب در یک لکن در نهیت

کرم پذیرد کسب و دار و معاف
ممنوع و ماهی و اندران الهام را
تا برو آه حسودان کم و ز د
خود خیالش را بکجا یاد حسود
آن خیال بود و از احتیال
شیخ تو گویم بدون از قیج و نهشت
کز دو دیده کورد و قطره کفاف
که ستودم مجمل این خوش نام را
تا خیالش را بندگان کم گزد
در ذائق موش طوطی کے غنود
مثنوی ابروی دیت آن نی لال
بر نویس اکنون دقتی پیش فرست

کرم پذیرد کسب و دار و معاف
ممنوع و ماهی و اندران الهام را
تا برو آه حسودان کم و ز د
خود خیالش را بکجا یاد حسود
آن خیال بود و از احتیال
شیخ تو گویم بدون از قیج و نهشت
کز دو دیده کورد و قطره کفاف
که ستودم مجمل این خوش نام را
تا خیالش را بندگان کم گزد
در ذائق موش طوطی کے غنود
مثنوی ابروی دیت آن نی لال
بر نویس اکنون دقتی پیش فرست

کرم پذیرد کسب و دار و معاف
ممنوع و ماهی و اندران الهام را
تا برو آه حسودان کم و ز د
خود خیالش را بکجا یاد حسود
آن خیال بود و از احتیال
شیخ تو گویم بدون از قیج و نهشت
کز دو دیده کورد و قطره کفاف
که ستودم مجمل این خوش نام را
تا خیالش را بندگان کم گزد
در ذائق موش طوطی کے غنود
مثنوی ابروی دیت آن نی لال
بر نویس اکنون دقتی پیش فرست

مثنوی ابروی دیت آن نی لال
بر نویس اکنون دقتی پیش فرست
کرم پذیرد کسب و دار و معاف
ممنوع و ماهی و اندران الهام را
تا برو آه حسودان کم و ز د
خود خیالش را بکجا یاد حسود
آن خیال بود و از احتیال
شیخ تو گویم بدون از قیج و نهشت
کز دو دیده کورد و قطره کفاف
که ستودم مجمل این خوش نام را
تا خیالش را بندگان کم گزد
در ذائق موش طوطی کے غنود
مثنوی ابروی دیت آن نی لال
بر نویس اکنون دقتی پیش فرست

مجموعه خبری و اجتماعی در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
مجموعه خبری و اجتماعی در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری

اشکاف و گشت گراه آن دلیر
زین تبان خفایان پشیمان میشوند
ز آنکه شہوت باخیالے رانده است
باخیالے یل توجہ پر بود
مہ بہا لا بود او پنداشت زیر
شہوتے رانده پشیمان میشوند
در حقیقت دور تر و ماندہ است
آبادان پر بر حقیقت بر شود

در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
مجموعه خبری و اجتماعی در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری

در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
مجموعه خبری و اجتماعی در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری

در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
مجموعه خبری و اجتماعی در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری

در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
مجموعه خبری و اجتماعی در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری

در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
مجموعه خبری و اجتماعی در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری

در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
مجموعه خبری و اجتماعی در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری

در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
مجموعه خبری و اجتماعی در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری
در این شماره از روزنامه «کلیات» در روزهای ۱۳۰۲ هجری قمری

تندبادی همچو عزایلی است
اهل کشتی از مایهت کاسته
و ستها در نوحه بر سر سینه زدند
یا خدا با صد تضرع آن زمان
سر برهنه در سجود آنها که هیچ
گفت که بیای دست این بندگی

نی ز چیشان چاره بودنی زست
در و عایشان و در زاری و آه
دیو آن دم از عداوت بین بین
بختک زایشان شده و دود سیاه
بختک زد کای گنجستان علتین

در و عایشان و در زاری و آه
دیو آن دم از عداوت بین بین
بختک زایشان شده و دود سیاه
بختک زد کای گنجستان علتین

در و عایشان و در زاری و آه
دیو آن دم از عداوت بین بین
بختک زایشان شده و دود سیاه
بختک زد کای گنجستان علتین

در و عایشان و در زاری و آه
دیو آن دم از عداوت بین بین
بختک زایشان شده و دود سیاه
بختک زد کای گنجستان علتین

در و عایشان و در زاری و آه
دیو آن دم از عداوت بین بین
بختک زایشان شده و دود سیاه
بختک زد کای گنجستان علتین

در و عایشان و در زاری و آه
دیو آن دم از عداوت بین بین
بختک زایشان شده و دود سیاه
بختک زد کای گنجستان علتین

در و عایشان و در زاری و آه
دیو آن دم از عداوت بین بین
بختک زایشان شده و دود سیاه
بختک زد کای گنجستان علتین



در و عایشان و در زاری و آه
دیو آن دم از عداوت بین بین
بختک زایشان شده و دود سیاه
بختک زد کای گنجستان علتین

در و عایشان و در زاری و آه
دیو آن دم از عداوت بین بین
بختک زایشان شده و دود سیاه
بختک زد کای گنجستان علتین

شست کشتی از دم آن پهلوان
 که مگر بازو سے ایشان در حذر
 پایار ماند و بجهان نادر کار
 عشقت با دم خود باز نکین
 از ضلالت بوسه بار دم و تن
 رو بیا پایار انگ در آغوش
 ماچور و باہیم پائے ما کر ام
 حیلہ بار یک ماچون دم مات
 نوم مجنبا نیم ز ستلان کر
 طالب حیرانی خلقان شدیم
 ما فسون مالک و لما شویم
 در گوی در پی حے اسی قلبان

و اہل کشتی را بحیبِ رخسار
 بر ہفت اناخت تیرے لقا
 وان زدوم دانند رو با مان غرار
 میسر با ناز جان را اکین
 رقص گیرند و ز شادی جبرین
 پا چوبند و دم چو سودے خیرہ سر
 می رہا بند مان ز صد گون انتقام
 عشقنا بازم بادم چپ و دست
 تا کہ حیران ماند از ما زید و بکر
 دست طمع اندر الوہیت زدیم
 این نے بنسیم ماکندر گویم
 دست و دوازہ ہاں دیگران

...

چون بر بتانے سی زبیا و خوش
اشی میقم جس چار و پنج دشمن
اشی چو چرخه حریف کون خنجر
چون مذاوت بندگی دوست دست
در هوا کے آنکھ گویند زہے
رو بہا این دم حلیت ز اسل
ورسپاہ شیر کم ناید کباب
تو دلا منظور حق آنکھ شوے
حق ہی گوید نظرمان بر دل ست
تو بے گونی مرادل نیز ہست
در گل تیرہ یقین ہم آب ہست
ز آنکہ آبست مغلوب گل ست

بعد از ان و اماں خلقان گیر خوش
تغیر جائے دیگران را ہم کبش
بو سہ گاہے یافتی مارا سہ
میل شاہی از کجایت حاشقت
بستہ در گردن جانت زہے
وقت کن دل بر خداوندان دل
رو بہا تو سوسے جیدہ کشتاب
کچو جزوے سوی گل خود روی
نمیت بر صورت کہ آن آب گل ست
دل فراز عرش باشند فی پرست
لیک زبان آبت نشاید آب دست
پس دل خود را مگو کاین ہم دل ست

و چون بتانے سی زبیا و خوش
اشی میقم جس چار و پنج دشمن
اشی چو چرخه حریف کون خنجر
چون مذاوت بندگی دوست دست
در هوا کے آنکھ گویند زہے
رو بہا این دم حلیت ز اسل
ورسپاہ شیر کم ناید کباب
تو دلا منظور حق آنکھ شوے
حق ہی گوید نظرمان بر دل ست
تو بے گونی مرادل نیز ہست
در گل تیرہ یقین ہم آب ہست
ز آنکہ آبست مغلوب گل ست

و چون بتانے سی زبیا و خوش
اشی میقم جس چار و پنج دشمن
اشی چو چرخه حریف کون خنجر
چون مذاوت بندگی دوست دست
در هوا کے آنکھ گویند زہے
رو بہا این دم حلیت ز اسل
ورسپاہ شیر کم ناید کباب
تو دلا منظور حق آنکھ شوے
حق ہی گوید نظرمان بر دل ست
تو بے گونی مرادل نیز ہست
در گل تیرہ یقین ہم آب ہست
ز آنکہ آبست مغلوب گل ست

و چون بتانے سی زبیا و خوش
اشی میقم جس چار و پنج دشمن
اشی چو چرخه حریف کون خنجر
چون مذاوت بندگی دوست دست
در هوا کے آنکھ گویند زہے
رو بہا این دم حلیت ز اسل
ورسپاہ شیر کم ناید کباب
تو دلا منظور حق آنکھ شوے
حق ہی گوید نظرمان بر دل ست
تو بے گونی مرادل نیز ہست
در گل تیرہ یقین ہم آب ہست
ز آنکہ آبست مغلوب گل ست

و چون بتانے سی زبیا و خوش
اشی میقم جس چار و پنج دشمن
اشی چو چرخه حریف کون خنجر
چون مذاوت بندگی دوست دست
در هوا کے آنکھ گویند زہے
رو بہا این دم حلیت ز اسل
ورسپاہ شیر کم ناید کباب
تو دلا منظور حق آنکھ شوے
حق ہی گوید نظرمان بر دل ست
تو بے گونی مرادل نیز ہست
در گل تیرہ یقین ہم آب ہست
ز آنکہ آبست مغلوب گل ست

آن دلی گز آسمانها برترست
پاک گشته آن ز گل صافی شده
ترک گل کرده سوجب آمده
آب با مجوس گل مانند این
بحر گوید من ترا در خود ششم
لافت تو محسوم میدارد ترا
آب گل خواهد که در دربارود
گر بماند پاسب خود از دست گل
آن کشیدن چیست از گل آب را
همچنین هر شهنشسته اندر جهان
خواه باغ و مرکب و تیغ و مجن
هر یک ز زینب از امستی کند
این خمار غم دلیل آن شدست
حسنه با اندازه ضرورت زد گویم
سر کشیدی تو که من صاحب لم
پنچان که آب در گل سر کشد
دل تو این آلوده را پنداشتی

نور

نور

نور

نور

نور

نور

نور

نور

نور

نور

نور

نور

نور

آن دل ابدال یا سینه برست
دور سیرونی آمده وانی شده
رسته از زندان تو گل بجری شده
بحر حمت جذب کن مارا طین
لیک می لانی که من آب خوشم
ترک آن پندار کن در من در آ
گل گرفته پای آب و می کشد
گل بماند خشک و او شد مستقل
جذب تو نقل و شراب ناب را
خواه مال و خواه جاده و خانان
خواه ملک و خانه و فرزند و زن
چون نیابی آن خمارت نمیند
که بدان مفقود مستی آت برست
تا نگردد غالب و بر تو میسر
حاجت غیره نذارم و مسلم
که منم آب و چسرا جویم بدو
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

این دل ابدال یا سینه برست
دور سیرونی آمده وانی شده
رسته از زندان تو گل بجری شده
بحر حمت جذب کن مارا طین
لیک می لانی که من آب خوشم
ترک آن پندار کن در من در آ
گل گرفته پای آب و می کشد
گل بماند خشک و او شد مستقل
جذب تو نقل و شراب ناب را
خواه مال و خواه جاده و خانان
خواه ملک و خانه و فرزند و زن
چون نیابی آن خمارت نمیند
که بدان مفقود مستی آت برست
تا نگردد غالب و بر تو میسر
حاجت غیره نذارم و مسلم
که منم آب و چسرا جویم بدو
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

[illegible]

<p>خود را داری که آن دل شد این لطف شیر و آبگین عکس دل است پس بود دل جوهر و عالم عرض آن دلی که عاشق مال است و جابه یا خیال است که در ظلمات او دل نباشد غیر آن دریاے نور سنے دل اندر صندل را غلغل عالم ریزه دل را بسل دل را بجز</p>	<p>اگر بود در عشق شیر و آبگین هر خوشی را آن خوش از دل حاصلست سایه دل چون بود دل را غرض باز بین این گل و آب سیاه می پرستان بر این شکر دل نظر گاه حسد و انگاه کور در یکے باشد که است آن کدم آستود آن ریزه چون کوپے از</p>
--	--

آوردن و خوردن در این
که آن دل کباب است
دوایین را در دوا
قوله العترة وادگین
عبدی بن یحیی است
کشفیت با عیبتیں
دل چهر

[illegible][illegible][illegible]

(The following Persian text is written diagonally across the page from bottom-left to top-right.)

در این کتاب که در بیان فضیلت و کمالات اهل بیت علیهم السلام است
و از جمله کتب معتبره و مشهوره است که در میان علمای شیعه و سنی
مشهر شده است و در آنجا به تفصیل در بیان صفات و مناقب ایشان آمده است.
فصل اول در بیان کلیت و عمومیت این کتاب.

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و کسے کہ ستر نشان خند باشد و نیکی خند است در محبت (انجیل نادان در کارها کند) و غافل و سخت حامل ۱۲ دلی صریح ۱۳ قریب است بار و دین خند بار و

۲۰۶

باز شرح کردن حکایت آن طالبِ روزیِ حلالِ بی کسب
 ریخ و رعمد او و وعلیه السلام و متحاب شدن دعای او

روزی و شب میکردان فقیر	یادم آمد آن حکایت کان فقیر
فی شکار و کسب ریخ و انتقال	و ز خدای خواست روزی حلال
لیک تعویق آمد و شایخ تو	پیش ازین گفتم بعض حال و
چون زابر فضل حق حکمت بخت	مستم بگویش کجا خواهد بخت
اشی بخلت کا و گشته ترین	صاحب گادش بدید و گفت بین
البه طرار افضات اندر آ	هین چه اگشتی بگو کا و مرا
قبله را از لایق روزی و استم	گفت من روزی زرق میجو استم
تا که بفرستاد گا و زاح	سالم بود دست کا و من دعا
روزی من بود گشتن بخاستم	چون بدیدم گا و را بر خاستم
روزی من بود گشتن تک جواب	آن دعا کے کنه ام شد متحاب

رفتن هر دو خصم پیش او و د	علی بنیاد و علیہ الصلوٰۃ و السلام
او و خصم آمد گر یار نش گرفت	چند مشت ز درویش با شکفت
می کشیدش تا بد او و دنی	که بیا اے ظالم تیج غسبی
حجت بار و ربا کن اے دعا	عقل در تن آور و با خویش آ

و کسے که ستر نشان خند باشد و نیکی خند است در محبت (انجیل نادان در کارها کند) و غافل و سخت حامل ۱۲ دلی صریح ۱۳ قریب است بار و دین خند بار و

گلشن کران را که بنو دستند
 مر که خوابے دیدار و زیارت
 می کشد چون اشتر مست این مجال
 فلک تصدقش بگرد و یوزاد
 اشتر از قوت چو شیر نرسیده
 زار زد و ساقه صد فاقه زد
 در است آنکو چنین خوابے نندید
 و رنبد اندر ترد و صد و صد
 پای پیش و پای پس در راه دین
 اوام و در شرح ایتم تک گرد

لقمہ راز انکار اوتے مسکین
 ہستی ہر کسے کوئی قرار دے
 مست باشد در رطاعت
 بے فتور و بیگان دبی ملال
 شد گواہ مستی دلسوز او
 دیر ثقل بار اندک خورشید
 مے نماید کہ پیش تارِ مو
 اندرین دنیا نشدند و در
 یک زمان شکر کش و ساقی گلہ
 می نهد با صد تردد بی یقین
 در کتابست از الم تیغ شنو

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

<p>تو ہی دانی کہ شبہا ہے دراز پیشِ خلقِ این را اگر خود قدرت</p>	<p>کہ ہے خواندم ترا با صد نیاز پیشِ تو همچون چراغِ شمسیت</p>
<p>گامی خواہند از من اینجا</p>	<p>چون فرستادی نکردم من خطا</p>

بیرون شدن داود نبی علیه السلام و شنیدن از
هر دو خصم و سوال کردن از ائمه علیهم السلام جواب او

چونکہ داوود نے آمدن مدعی گفت اے نبی اللہ داوود کشت گا و تم را پسش کہ چرا گفت داود و ش گوی ای بوالکرم ہین پراگندہ مگو محبت بیار گفت ای داوود و بودم ہفت سال این ہمی جستم زیر دان کا می خدا مرد وزن بر نالہ من واقف اند تو پیرس از ہر کہ خواہی این خبر ہم ہویدا پرس ہم نہان ز خلق شد ازین جملہ دعا دین فغان

گفت ہین چوستان این احوال چون گفتا و من در حانہ او در قناد گا و من کشت او بیان کن ماجرا چون تلف کردی تو ملک محترم تا بیک سو گردا این دعوی و کار روز و شب نذر دعا و در سوال روزے خواہم حلال دبی عتفا کو دکان این ماجرا را و صفت اند تا بگوید بے تکلیف و بے ضرر کہ چہ می گفت این گدای زندہ دلان گفتا و اندر خانہ دیدم ناگہان

م شکیب و آزار سے کہ دزدان را کینند ۱۲ ابرہان (شکیب) یعنی عذاب و نوحی از تنفر و آلتی است مشہور مجاہدان را از سر و گرد و میان ۱۳

[illegible]

چشم من تاریش نی بهر لوت	نشاد می آن که قبول آمد مغوت
چشم این رانا دهم در کنار آن	که دعای من شنید آن غیب ان

عالم کردن داود و علی السلام برشته کاو	
گفت داود و این سخن را بشنو	حجت شرعی درین دعوی بگو
تو را واداری که من بے حجت	بنهم اندر شرع باطل سنتی
اینکه بخشیت خریدی دارش	برای راجون میتانی حارشی
کسب را همچون زراعت ان عمو	تا نه کاری دخل نبود آن تو
اینچ کاری بد روی آن آنست	در نه این بیدا بر تو شد درست
رو بد مال سلمان کرنگو	رو بجو وام و بد به باطل مجو
گفت اے شته تو هم این میگویی	که همی گویند اصحاب ستم

تضع کردن آن شخص از داوری داود و علی السلام	پس ز دل بے برآور و بخت
کاشی خدای شهر کجایاتی حفت	

Handwritten marginal notes in the left margin, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes in the right margin, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the text or providing commentary.

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, written in a cursive script, likely a commentary or continuation of the main text.

سجدہ کرد و گفت ای دانی سوز
دردش نہ اچھے تو اندر دم
این گفت و گویہ در شدہای ہا
گفت ہین امروز اسے خواہان گاؤ
تا روم سن سوے خلوت در نماز
خوشے دارم در نماز آن التفات
روزن جانم کشادست از صفا
نماز مباران نور از روز خم
دو رخ ست آن خانہ گان ہر وقت
تیشہ دہر ہر تیشہ کم زن بسپا
یا مئی دانی کہ نور آفتاب

درد دل داوود اندازان فروز
اندر افگندی براز اسے مفضل
تا دل داوود بیرون شدہ جا
مسلک دہ دین دعا دی را مکاد
برسم این احوال از دانا کے راز
معنی فستہ عینی فی الصلوۃ
میر سربے واسطہ نامہ خدا
سے فتنہ در خانہ ام از معدنم
اصل دین ای بندہ روزن دست
تیشہ زن در کندن روزن بلا
عکس خورشید بردست از حجاب

۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰

گرنه نم تار است گرد این جهان نیست دستوری و گرنه ریخته چنین می گفت داوود این بنی پس گریبانش کشید و پس ریخته	حرب خدعه این بودای پهلوان گرد از دریا که راز است بگنجینه خواست گشتن عقل خلقان تحرق که نذر ام در یکی اش من شکسته
---	--

ز قن داوود علیه السلام و خلوت انچه حق است پیدا شود با خود آمد گفت را کو تاه کرد	لب بربست و غم خلوتگاه کرد
--	---------------------------

در این بخش از متن، عبارات و کلمات به صورت عمودی و مورب درج شده است. این عبارات شامل کلماتی مانند "گشتن عقل"، "خلوتگاه"، "لب بربست" و "غم" می باشد. همچنین در این بخش، کلماتی مانند "گرنه"، "نیست"، "چنین" و "پس" به صورت عمودی درج شده است.

در این بخش از متن، عبارات و کلمات به صورت عمودی و مورب درج شده است. این عبارات شامل کلماتی مانند "گشتن عقل"، "خلوتگاه"، "لب بربست" و "غم" می باشد. همچنین در این بخش، کلماتی مانند "گرنه"، "نیست"، "چنین" و "پس" به صورت عمودی درج شده است.

در این بخش از متن، عبارات و کلمات به صورت عمودی و مورب درج شده است. این عبارات شامل کلماتی مانند "گشتن عقل"، "خلوتگاه"، "لب بربست" و "غم" می باشد. همچنین در این بخش، کلماتی مانند "گرنه"، "نیست"، "چنین" و "پس" به صورت عمودی درج شده است.

در این بخش از متن، عبارات و کلمات به صورت عمودی و مورب درج شده است. این عبارات شامل کلماتی مانند "گشتن عقل"، "خلوتگاه"، "لب بربست" و "غم" می باشد. همچنین در این بخش، کلماتی مانند "گرنه"، "نیست"، "چنین" و "پس" به صورت عمودی درج شده است.

در این بخش از متن، عبارات و کلمات به صورت عمودی و مورب درج شده است. این عبارات شامل کلماتی مانند "گشتن عقل"، "خلوتگاه"، "لب بربست" و "غم" می باشد. همچنین در این بخش، کلماتی مانند "گرنه"، "نیست"، "چنین" و "پس" به صورت عمودی درج شده است.

چون موکل می شود بر تو ضمیمه
خاصه دهنه گام خشم و گفتگو
چون موکل می شود ظلم و جهنما
چون همی گیر دگواه سر گام
پیش همان کس کین موکل میکند
پیش موکلای دیگر روز خشر
اتمی به دست آمده در ظلم و کین

که بگو تو اعتقادات و اگسیر
میکست نظام هر سرست را موکل
که هوید اکن مرا ای دست و پا
خاصه وقت جوش خشم و انتقام
تا لواسے راز بر صحر از نند
هم تو اند آفسرید از بهر نشتر
گوهرت پیدا است حاجت نیست این

چون موکل می شود بر تو ضمیمه
خاصه دهنه گام خشم و گفتگو
چون موکل می شود ظلم و جهنما
چون همی گیر دگواه سر گام
پیش همان کس کین موکل میکند
پیش موکلای دیگر روز خشر
اتمی به دست آمده در ظلم و کین

چون موکل می شود بر تو ضمیمه
خاصه دهنه گام خشم و گفتگو
چون موکل می شود ظلم و جهنما
چون همی گیر دگواه سر گام
پیش همان کس کین موکل میکند
پیش موکلای دیگر روز خشر
اتمی به دست آمده در ظلم و کین

چون موکل می شود بر تو ضمیمه
خاصه دهنه گام خشم و گفتگو
چون موکل می شود ظلم و جهنما
چون همی گیر دگواه سر گام
پیش همان کس کین موکل میکند
پیش موکلای دیگر روز خشر
اتمی به دست آمده در ظلم و کین

چون موکل می شود بر تو ضمیمه
خاصه دهنه گام خشم و گفتگو
چون موکل می شود ظلم و جهنما
چون همی گیر دگواه سر گام
پیش همان کس کین موکل میکند
پیش موکلای دیگر روز خشر
اتمی به دست آمده در ظلم و کین

چون موکل می شود بر تو ضمیمه
خاصه دهنه گام خشم و گفتگو
چون موکل می شود ظلم و جهنما
چون همی گیر دگواه سر گام
پیش همان کس کین موکل میکند
پیش موکلای دیگر روز خشر
اتمی به دست آمده در ظلم و کین

چون موکل می شود بر تو ضمیمه
خاصه دهنه گام خشم و گفتگو
چون موکل می شود ظلم و جهنما
چون همی گیر دگواه سر گام
پیش همان کس کین موکل میکند
پیش موکلای دیگر روز خشر
اتمی به دست آمده در ظلم و کین

چون موکل می شود بر تو ضمیمه
خاصه دهنه گام خشم و گفتگو
چون موکل می شود ظلم و جهنما
چون همی گیر دگواه سر گام
پیش همان کس کین موکل میکند
پیش موکلای دیگر روز خشر
اتمی به دست آمده در ظلم و کین

نیست حاجت شهر گشتن گزند
 نفس تو هر دم بر آرد صد شدار
 جز و نامر سوی کل خود و م
 همچنان کاین ظالم حق ناشناس
 او ازین صد گاو برد و صد شتر
 ای می شنود گاوی
 یتر روزی با خدا زاری نکرد
 گاهی خدا خشم مرا خوشنود کن
 اگر خطا گشتم دیت بر عاقله است
 سنگ میگرد با شفقار دور

بر ضمیر آتشیت واقف اند
 که بر بنیدم منم ز اصحاب نار
 من نه نورم که سوی حضرت شوم
 بهر گاو که چندین التباس
 نفس نیست ای پدر از وی خبر
 یا رب بے نام از وی که دم برد
 اگر منش کردم زیان تو سود کن
 عاقله حسابم تو بودی از دست
 این بود انصاف نفس ای جانم

بیرون رفتن خلایق بسوی آن رحمت

چون برون رفتند سوی آن رحمت
 تا گناه و جرم او پیدا گنم
 گفت ای سگ جد این را کشته
 خوابه را کشتی و بردی مال و
 آن زنت اورا کنیزک بوده است
 هر چه زوزایب داده یا که ز
 تو غلامی کتب و کارت ملک اوت

گفت و تش را پیش بند بیخت
 تا لوای عدل بر صحر از خم
 تو عن کلام خواجه زین رو گشته
 کرد یزدان آشکارا حال او
 با همین خواجه جفا بنموده است
 ملک وارث باشد آن کل سر سبز
 شرع جستی شرع بتان رفو کشت

نیز اگر کتب ملک ملک می شود ۱۳

این بیت را در بعضی نسخه ها به این صورت آورده اند
 نیست حاجت شهر گشتن گزند
 نفس تو هر دم بر آرد صد شدار
 جز و نامر سوی کل خود و م
 همچنان کاین ظالم حق ناشناس
 او ازین صد گاو برد و صد شتر
 ای می شنود گاوی
 یتر روزی با خدا زاری نکرد
 گاهی خدا خشم مرا خوشنود کن
 اگر خطا گشتم دیت بر عاقله است
 سنگ میگرد با شفقار دور

این بیت را در بعضی نسخه ها به این صورت آورده اند
 بر ضمیر آتشیت واقف اند
 که بر بنیدم منم ز اصحاب نار
 من نه نورم که سوی حضرت شوم
 بهر گاو که چندین التباس
 نفس نیست ای پدر از وی خبر
 یا رب بے نام از وی که دم برد
 اگر منش کردم زیان تو سود کن
 عاقله حسابم تو بودی از دست
 این بود انصاف نفس ای جانم

این بیت را در بعضی نسخه ها به این صورت آورده اند
 چون برون رفتند سوی آن رحمت
 تا گناه و جرم او پیدا گنم
 گفت ای سگ جد این را کشته
 خوابه را کشتی و بردی مال و
 آن زنت اورا کنیزک بوده است
 هر چه زوزایب داده یا که ز
 تو غلامی کتب و کارت ملک اوت

این بیت را در بعضی نسخه ها به این صورت آورده اند
 بر ضمیر آتشیت واقف اند
 که بر بنیدم منم ز اصحاب نار
 من نه نورم که سوی حضرت شوم
 بهر گاو که چندین التباس
 نفس نیست ای پدر از وی خبر
 یا رب بے نام از وی که دم برد
 اگر منش کردم زیان تو سود کن
 عاقله حسابم تو بودی از دست
 این بود انصاف نفس ای جانم

این بیت را در بعضی نسخه ها به این صورت آورده اند
 چون برون رفتند سوی آن رحمت
 تا گناه و جرم او پیدا گنم
 گفت ای سگ جد این را کشته
 خوابه را کشتی و بردی مال و
 آن زنت اورا کنیزک بوده است
 هر چه زوزایب داده یا که ز
 تو غلامی کتب و کارت ملک اوت

ما همه کور آن اصل بوده ایم
لیک معذوریم چون بی دیده ایم
سنگ با تو در سخن آمد شیب
تو به سنگ و فلخن آمدی
سنگایت صد هزاران پاره شد
آهن اندر دست تو چون موم شد
گو بهما با تو رسائل شد شکور
صد هزاران چشم دل بکشاده شد
وان قوی تر از همه که دایم است
جان جمله مجزات نیست خود
کشته شد ظالم جهان زنده شد

و اینچه می فرموده نشنوده ایم
از تو ما صدگون عجب دیده ایم
اگر براس غرور جان تو تم گیسر
صد هزاران مرد را بر هم زد
هر یک مرقم را خونخواره شد
چون زره سازی ترا معلوم شد
با تو میخواند چون قهری بر
از دم تو غیب را آماده شد
زندگی بخشی که سرمد قائم است
کو بخش مرده را جان ابد
هر یک از تو خدا را بکند شد

در بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خویست که مدعی گاو کشته بود
آن کشته گاو عقل است و داد و دقت یا شیخ که نائب حق است

در بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خویست که مدعی گاو کشته بود
آن کشته گاو عقل است و داد و دقت یا شیخ که نائب حق است

در بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خویست که مدعی گاو کشته بود
آن کشته گاو عقل است و داد و دقت یا شیخ که نائب حق است

در بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خویست که مدعی گاو کشته بود
آن کشته گاو عقل است و داد و دقت یا شیخ که نائب حق است

تہ نقبت وایری و تواند ظالم را کشتن و تو نگزشتن زنی بی کس بی حسا

نفس خود را گش جایز ازنده کن بمی گاو نفس تست بین آن کشته گاو عقل تست رو عقل اسیرت دمی خواهد حق روزی بی ریخ او موقوف چیست نفس گوید چون گشتی تو گاو من خواجہ زادہ عقل ماندہ بیسوا روزی بی ریخ نمیدانی کہ چیست لیک موقوف تست بر قربان گاو و دوش چیزی خورده ام و در تمام دوش چیزی خورده ام افسانہ است چشم بر اسباب از چه دو ختم	خواجہ را کشت است اورا بنده کن خویشی را خواجہ کرد دست مبین بر کشته گاو تن من کمر مشو روزی بے ریخ دنت پربطین آنکہ بکشد گاو در اکا صل بست ز آنکہ گاو و نفس باشد نقش تن نفس خونی خواجہ گشت و بشو قوت ارواح مست و آزار حق نبی گنج قتل گاو دان اسے گنج کاو داد می در دست نهم تو ز نام ہر جمعی آید ز پنهان خانہ است کہ ز خوش چشمان کرستم آموست
---	--

و دوش چیزی خورده ام و در تمام
دوش چیزی خورده ام افسانہ است
چشم بر اسباب از چه دو ختم

و دوش چیزی خورده ام و در تمام
دوش چیزی خورده ام افسانہ است
چشم بر اسباب از چه دو ختم

و دوش چیزی خورده ام و در تمام
دوش چیزی خورده ام افسانہ است
چشم بر اسباب از چه دو ختم

و دوش چیزی خورده ام و در تمام
دوش چیزی خورده ام افسانہ است
چشم بر اسباب از چه دو ختم

و دوش چیزی خورده ام و در تمام
دوش چیزی خورده ام افسانہ است
چشم بر اسباب از چه دو ختم

ع قدوش با صبر دلی (مهر) اول کسین هر از دوسر دم هیچ سیر بنی صاحب یار ع قدوش با صبر دلی (مهر) اول کسین هر از دوسر دم هیچ سیر بنی صاحب یار ع قدوش با صبر دلی (مهر) اول کسین هر از دوسر دم هیچ سیر بنی صاحب یار

۲۲۸
ع قدوش با صبر دلی (مهر) اول کسین هر از دوسر دم هیچ سیر بنی صاحب یار ع قدوش با صبر دلی (مهر) اول کسین هر از دوسر دم هیچ سیر بنی صاحب یار ع قدوش با صبر دلی (مهر) اول کسین هر از دوسر دم هیچ سیر بنی صاحب یار

دستش از دامان کن یکدم رها تا ز خاک تو بروید کیس ز برق و دستانش نیاید قدرت آن زبان صد گوش کوتره شود صد هزاران محبت آرد مانع ره نماند زوشه آگاه را خنجر دشت شیر اندر آتین خویش با او همسر و همسر کن واندر اندازد ترا قدر او نقش ظلمانی بر تو چون غایت گرچه ملک است لیکن خد زبون بر در خود ملک بود شیر میب وین سگان کور آتین با گردند او نگر در دوزخ بوی القلنب تیر جسز مگرد او دود گوشتین بود هر گرا حق در دست ام دل نشاند یار علت می شود علت یقین	اگر خواهی کنی از اثر دما خاک شود پیش شیخ با صفت صد زبان در هر زبانش صفت چون بزد یک دلی الله شود برعی کا و نفس ام فصیح شعر را بفرید بآلات نقش را تبیح و مصحف در بین مصحف و سا لوس او با و کن سو کے حوضت آور و بهر خود عقل نورانی و نیکو طابست زانکه او در خانه عقل تو برون زانکه او در خانه عقل تو غیب باش تا شیرین سو کے بشیر روز مگر نفس و تن نداند عامت هر گز جنس اوست یار او شود گو مبدل گشت و جنس تن نماند خلق جمله علتی اندازد کنین
--	--

ع قدوش با صبر دلی (مهر) اول کسین هر از دوسر دم هیچ سیر بنی صاحب یار ع قدوش با صبر دلی (مهر) اول کسین هر از دوسر دم هیچ سیر بنی صاحب یار ع قدوش با صبر دلی (مهر) اول کسین هر از دوسر دم هیچ سیر بنی صاحب یار

بجای ملائک و دخوا... که از امت نیز گزینش اندکی که می جوید هم شفقت است بر شما یکی می بیند و هم کند و حق می گوید است و یکی هر که حق را بنده و ادامل گیرد و ط

۳۳۰
 این کتاب است که در این کتاب...
 این کتاب است که در این کتاب...
 این کتاب است که در این کتاب...

<p>گفت آری گفت آن شه نیستی چون بخوانی آن فنون بر مرده گفت آری آن منم گفتا که تو بر دمی در وی سبک تا جان شود گفت آری گفت پس ای روح پاک با چنین برهان که باشد و جهان گفت عیسی که بذات پاک حق حرمت ذات و صفات پاک او کان فنون و اسم علمم را که من بر که سنگین بخوانم شد نکات بر تن مرده بخوانم گشت حی خواندم آن را بر دل احمق به بود سنگ خار گشت و زان خویش گشت گفت حکمت چیست کا نجا اسم حق آن همان محبت داین ربی چرا گفت پنج احمق قهر خداست اثلا نخبیت کان جسم آورد</p>	<p>که فنون غیب را ما و پستی بر چه چون شیر صید آورده نه زنگ مرغان کنی ای خبر بد در هوا اندر زمان پزان شود هر چه خواهی میکنی از کسیت پاک که نباشد مرا از بنندگان منبع تن خالق جان در سبق که بخود گردون گریبان چاک او بر کرد و بر کور خواندم شد حسین خرده را برید بر خود تا بناف بر سر لاشه بخوانم گشت شی صد هزاران بار دور مانه نشد رگ شد کز وی زوید هیچ کشت سود کرد ایجا بنود آنرا سبق او نشد این را و آن را شد دوا سنج کوری نیست تهر آن ایتلاست احمق نخبیت کان جسم آورد</p>
---	---

این کتاب است که در این کتاب...
 این کتاب است که در این کتاب...
 این کتاب است که در این کتاب...

بر سر آرد ز چشم بچ احق
چشم نبود چاره جوی آن شقی
انچه داغ اوست مهر او کرده است
چاره بروی نیار دبر دوست
ز آن محقان بگریز چون عیسی اگر گنیت
صعبت احمق بسی خوننا که گنیت
انک اندک آب راز دزد بود
وینچنین دزد دهم احمق او شما
گرمیت راز دزد و سرودی دهر
بمچنین آن کوزیر خود شکسته مند
آن گریز عیسوی ز نیم بود
این سخت او از پے تعلیم بود
ز مهریرا بر پیکند آفاق را
چه غم آن خورشید با شرق را
هز اگر رعب بود از نور حق
او چه غم دارد ز سر دیبا سبب

قصه ایل سبوحاقت ایشان اثر ناکردن پند نصیحت انبیا در ایشان
یادم آمد قصه ایل سبوحا
از دم احمق صباشان شد وبا
آن سیامانده بشیری بس کلان
در فسانه بشنوی از کو دکان
کو دکان افسانه آردند
در فسانه شان صد گونه پند
هنر لھا گویند در افسانه
گنج گنج جو در بهر دیر انما

قصه ایل سبوحاقت ایشان اثر ناکردن پند نصیحت انبیا در ایشان
یادم آمد قصه ایل سبوحا
از دم احمق صباشان شد وبا
آن سیامانده بشیری بس کلان
کو دکان افسانه آردند
در فسانه شان صد گونه پند
هنر لھا گویند در افسانه
گنج گنج جو در بهر دیر انما

قصه ایل سبوحاقت ایشان اثر ناکردن پند نصیحت انبیا در ایشان
یادم آمد قصه ایل سبوحا
از دم احمق صباشان شد وبا
آن سیامانده بشیری بس کلان
کو دکان افسانه آردند
در فسانه شان صد گونه پند
هنر لھا گویند در افسانه
گنج گنج جو در بهر دیر انما

قصه ایل سبوحاقت ایشان اثر ناکردن پند نصیحت انبیا در ایشان
یادم آمد قصه ایل سبوحا
از دم احمق صباشان شد وبا
آن سیامانده بشیری بس کلان
کو دکان افسانه آردند
در فسانه شان صد گونه پند
هنر لھا گویند در افسانه
گنج گنج جو در بهر دیر انما

قصه ایل سبوحاقت ایشان اثر ناکردن پند نصیحت انبیا در ایشان
یادم آمد قصه ایل سبوحا
از دم احمق صباشان شد وبا
آن سیامانده بشیری بس کلان
کو دکان افسانه آردند
در فسانه شان صد گونه پند
هنر لھا گویند در افسانه
گنج گنج جو در بهر دیر انما

قدر او چون قدر سکر پیش نه
 تحت زلفت ذرفت اندر سپاس
 لیک جمله ستن نایب سحر
 لیک آن جمله سغام نخبه خوار
 اگر هزاران ست باشد نیم تن
 از سلیمان کور وید و پای مور
 لکج و دوری نیست یک چونک
 لیک و انهای جامه او دراز
 من همی بزم که چه قوم اندو چند
 که چو میگوسند پیدا و نغان
 که بزمند از درازی دهنم
 خیر بگزیم پیش از جنم و بند
 می شود نزدیک تیران کم
 از طبع بزمند و من نمانیم
 فز نه میت در دهنه اندر بند
 لیک زده گوشت فی بروی ترند
 عور گرفت و بد آمان در کشید

بگذر شهر بے غلیم در نه
 بس غلیم دس فرخ و دس دراز
 مردم ده شب مجموع اندر
 اندر و نواع حلاق پیشمار
 جان ناکرده بجان تا منتن
 آن یک بے دوزین و دوز کور
 وان دگر بے تیر گوش و سخت کر
 وان دگر عور و برهنه آتش تاز
 گفت کور اینک سپاسه بر بند
 گفت کور آری شنیدم بانگ شان
 آن برهنه گفت ترسان زین نم
 کو گفت اینک بزدیک آمدند
 کره می گوید که آسے مشله
 آن برهنه گفت آوه دهنم
 شهر را بشتند و بیهرون آمدند
 اندران ده مرغ فری یافتند
 کور وید و آن کراوازش شنید

بگذر شهر بے غلیم در نه
 بس غلیم دس فرخ و دس دراز
 مردم ده شب مجموع اندر
 اندر و نواع حلاق پیشمار
 جان ناکرده بجان تا منتن
 آن یک بے دوزین و دوز کور
 وان دگر بے تیر گوش و سخت کر
 وان دگر عور و برهنه آتش تاز
 گفت کور اینک سپاسه بر بند
 گفت کور آری شنیدم بانگ شان
 آن برهنه گفت ترسان زین نم
 کو گفت اینک بزدیک آمدند
 کره می گوید که آسے مشله
 آن برهنه گفت آوه دهنم
 شهر را بشتند و بیهرون آمدند
 اندران ده مرغ فری یافتند
 کور وید و آن کراوازش شنید

بگذر شهر بے غلیم در نه
 بس غلیم دس فرخ و دس دراز
 مردم ده شب مجموع اندر
 اندر و نواع حلاق پیشمار
 جان ناکرده بجان تا منتن
 آن یک بے دوزین و دوز کور
 وان دگر بے تیر گوش و سخت کر
 وان دگر عور و برهنه آتش تاز
 گفت کور اینک سپاسه بر بند
 گفت کور آری شنیدم بانگ شان
 آن برهنه گفت ترسان زین نم
 کو گفت اینک بزدیک آمدند
 کره می گوید که آسے مشله
 آن برهنه گفت آوه دهنم
 شهر را بشتند و بیهرون آمدند
 اندران ده مرغ فری یافتند
 کور وید و آن کراوازش شنید

مرغ مرده خشک از زخم جسم کلاغ
 پس طلب کردند و دیگی یافتند
 بر سر آتش نهادند آن سہ تن
 آتشش کردند چندان ای سپر
 زان ہی خوردند چون از صید شیر
 ہر سہ زان خوردند بس فریب شدند
 آنچنان کہ فریبی ہر یک جوان
 با چنین گبری و سخت اندام زفت
 راہ مرگ خلق ناپیدا رہیست
 ہم پیائے کار و اہنا مفتی
 بر در جوی نیابی آن شکاف
 امی ضیاء الحق حسام الدین عیان
 اے سپر ہر مغرور افانہ نیست

استخوانا زار گشته چون پانچ
 بے سروبی بن بسک ثباتمند
 مرغ فرہ را بیک اندر زلف
 کا استخوان شد چرخه بخشنجید
 ہر کیے از غور دیش چون پل سیر
 چون سپلی بس بزرگ و نہ شد
 وز گنجیدے ز زلفی در جہان
 از مشکاف در رون جتہد لغت
 در نظر ناید کہ آن بجا ریست
 زین مشکاف و کہست آن مختفی
 سخت ناپیدا و ز چندین زلف
 باز باید گردشچ این بیان
 آشنا را رز وے در بگانہ است

<p>شرح آن کور دو بین و آن کرتیز شنو و آن برهنه درازد من</p>	<p>مرگ خود نشند و نقل خود ندید</p>
<p>کرازل را دان که مرگ باشنید</p>	<p>عیب خلقان را دیکوید که کوبکو</p>
<p>حرص ناینیاست بسیند موبو</p>	<p>می زنید گریه است او عیب جو</p>

[illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word "عالمیت" (Universality) and other philosophical or religious expressions.

دامن مرد برہنہ کے درند
بیج اور نہایت ازد و دانش باک
وز غم دزدوش جگر خون میشود
خندہ آید جانش رائین تر خوش
ہم ذکی دانند کہ او بے ہنر
کو بران لرزان بود چون ربیال
پارہ گر بارش دہی خندان شود
گریہ و خندش نادر اعتبار
پس بران مال دروغین می طلبد
ترسد ازد و دے کہ بر باید جوال
پس ز ترس خویش تسخر آیدش
کہ بود شان علم و عقل این جهان
گفت ایرود زنی لایع لمون
خوشتین را حکم نپدا ر دے
خود نادر روزگار سودمند

عور می ترسد کہ دامانش برند
مرد دنیا مفلس ست و ترسناک
او برہنہ آمد و عریان رود
وقت مرگش کہ بود صد نو حیش
ان زمان داند خشی کش نیست
چون کنار دے کہ پرا زغال
کرستانی پارہ گریان شود
چون نباشد طفل را دانش و تار
مستقیم چون عاریت را ملک دید
خواب می بیند کہ او بہت مال
چون ز خویش بر هماند گوش کش
بچپن ان لرزانی این عالمان
از بی این عامتہ لان و فنون
ہر یکے ترسان ز دزدی کے
گوید او کہ روزگار مے برند

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the philosophical or religious discourse.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word "عالمیت" (Universality) and other philosophical or religious expressions.

میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در

نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در
نیمه شب میان آفتاب و ماه است جسمی بی لیا که در

پُرسندی ناخوست از میوه فشان
پُرسندی زان میوه دهننا بے
بر سر دروے رونده می روده
بسته بودی بر میان زرین کمر
تخم بودے گرگ صحر از نو
بزنتر سیدے هم از گرگ سترگ
آتش سوزنده شان صابون بے
بعد یک ساعت شدی خوش باصفا
که زیادتے شد آن یو مایوم
انبثا بر دند امر فاستقم
غیرت حق کارگر شد در زمان

سلسله سر در درختان شان
با و آن میوه فشانده بکیسی
ناخوشاے زفت تا زیر آمده
مرگن تاب از پری زار
سگ کلنجیت کو فتنے در زیر پا
گشته امین شمرده از دزدو گرگ
جامه ایشان اگر حکین شک
در تنوز انداخته جامه را
گر گویم شرح نعمتہاے قوم
مانع آید از سخناے مہتمم
چون ز حد بردند ناشکری چنان

نصیحت اہل با

آمدن پیغمبران

گرمان را جملہ رہبری شدند
مرکب شکر از خبید حر کو

شیر و پیغمبر آخبا آمدند
کہ ہلا نمست قرون شد شکر گو

نصیحت اہل با
آمدن پیغمبران
گرمان را جملہ رہبری شدند
مرکب شکر از خبید حر کو
شیر و پیغمبر آخبا آمدند
کہ ہلا نمست قرون شد شکر گو

نصیحت اہل با
آمدن پیغمبران
گرمان را جملہ رہبری شدند
مرکب شکر از خبید حر کو
شیر و پیغمبر آخبا آمدند
کہ ہلا نمست قرون شد شکر گو

نصیحت اہل با
آمدن پیغمبران
گرمان را جملہ رہبری شدند
مرکب شکر از خبید حر کو
شیر و پیغمبر آخبا آمدند
کہ ہلا نمست قرون شد شکر گو

امتحان ست این گهر من خلق را
هرگز گوید کوگو گفتش گواست
آفتاب بے در سخن آمد که خیزد
تو بگوئی آفتابا کو گواه
روز روشن هر که او جوید چراغ
وزنه بینی گمانی برده
کوری خود را مکن زین گفت فاش
فضل بی علت مگرد یا بدست
وزنه ماندی دین کوری ابد
در میان روز گشتن روز کو
صبر و خاموشی جذوب جنت است
القصه اسپذیر تا بر جان تو
گر نخواهی کس پیش این جیب
گفت افزون را تو بفروش و بخر
تا تناسل تو بگوید فضل
چون طبیبان را نگذارید دل
وضع این کوری بدست خلق نیست

ماش گزدا خیم کرد چشمپا
کونے بنید گهر حبس عاست
که برآمد روز و بر جبه کم ستیز
گویدت اے کوراز حق دید خوا
عین جستن کورش باشد بلاغ
که صباح ست و تو اندر پرده
خامش و در انتظار فضل باش
زین شقاوت روی دل برابرت
آنچه پنهان شد از تو در نذر
خوش رسو کردن است ای تند خو
وین نشان جستن نشان علت است
آید از جانان جزا گئی الفتوا
بر زمین زن زود سر را می لبیب
بذل جان و بذل جاه و بذل زر
که حسد آر فلک بر جاه تو
خود ببینید و شوید از خود خجل
لیک اکرام طبیبان از دست

Handwritten marginal notes in Persian script are present throughout the page, including a large note on the right side and smaller notes at the bottom.

این بسیان را بجان بنده شوید تا بشک و غمبه آگذه شوید

مستمداشتن قوم انبیاء علیهم السلام

قوم گفتند این همه زرق و کمر که

هر رسول شاه باید بنس او

مغصه ز غرور و دیم ما چون شما

گوئیم که پسته کو گل کو خدا

این چه نسبت این چه پویدی بود

ما کجا چنین گفت بیوده کجا

خود کجا که آسمان کو رسیان

غالباً معتدل داریم این قدر

حکایت خرگوشان که خرگوشی را برسات پیش نیل فرستادند

که بگو که من رسول ماه آسمانم در پیش تو که ازین چشمه

آب حذر کن چنانچه در کتاب کلید و دست آمده

این بدان ماند که خرگوشه گفت

کز ره پیلان از آن چشمه زلال

جمله محروم و زخون از چشمه دو

من رسول ماهم و با با حضرت

جمله نخچیر آن بدن اندر وبال

حیله کردند چون کم بود زود

اینکه در این کتاب آمده است که هر کس که این کتاب را بخواند...

در این کتاب آمده است که هر کس که این کتاب را بخواند...

چہ رئیسِ حُبت خواہیم از شما
 چہ شرف یابد ز شتی بجز در
 اے دروغ آن دیدہ کور و بود
 ز آدمی کور بود بمیشل و ندید
 چشم دیوانہ بہارش و بے نمود
 ای ببادولست کہ آید گاہ گاہ
 ای لبامعشوق کاہدناشناخت
 احقان را این چنین حرمان چہ است
 این غلطہ دیدہ را حرمان ماست
 چون بت سنگین شمار اقبلہ شد
 چون بشاید سنگ تان اناہ حق
 تہ مردہ ہمارا شد شریک
 آن بت مردہ تراشیدہ شماست
 عاشق خویشند و صنعت کرد خویش
 سنے دران دم دوتے و نفعتے

آپا

کام

درد

بہار

نور

نور

کہ ریاست مان فرون ست از شما
 خاصہ کشتی ز سرگین گشتہ پر
 کا قبا بے اندر و ذرہ نمود
 دیدہ ابلیس جز طیسے ندید
 زان طرف جنبید کور خانہ بود
 پیش بے دولت برگردا و ذراہ
 پیش بد بختہ نداند عشق باخت
 می باز و دگر بان را راہ رست
 دین تعلق قلب را سور القضا
 لعنت و کوری شمار اطلہ شد
 چون نشاید عقل و جان ہمزحق
 چون نشاید زندہ ہزار ملک
 ریشہ زندہ تراشیدہ خداست
 دم ماران را سرباست کشش
 نے دران سراسر استے و لذتے

Handwritten marginal notes in Urdu script, including phrases like "کام", "درد", "بہار", "نور", and "نور".

۱۱. *تسبیح و ذکر و دعا و غیره*

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible][illegible]

عزیز و منجبت هم ز غم فسخ اوست
زین قلب هر تلم آگاه نیست
قدر خود پیدا کند در نیک و بد
تا ازل را با حیل آمیختند

این حرف حالمات از فسخ اوست
جز نیاز و حسن ترفع راه نیست
این قلم داند و بے بر قدر خود
آنچه در گوش و پیل آویختند

بیان آنکه هر کس از من مثل
شکسته رسد تا این شکست افق
آن من مثل آوردن آنحضرت است
توجه دانی سیر چرخ تا توکل

سوی آن درگاه پاک آند افق
که لبم سر و جبرادیت است
تا بزلت و یارب زج آری مثل

عزیز و منجبت هم ز غم فسخ اوست
زین قلب هر تلم آگاه نیست
قدر خود پیدا کند در نیک و بد
تا ازل را با حیل آمیختند

این حرف حالمات از فسخ اوست
جز نیاز و حسن ترفع راه نیست
این قلم داند و بے بر قدر خود
آنچه در گوش و پیل آویختند

بیان آنکه هر کس از من مثل
شکسته رسد تا این شکست افق
آن من مثل آوردن آنحضرت است
توجه دانی سیر چرخ تا توکل

عزیز و منجبت هم ز غم فسخ اوست
زین قلب هر تلم آگاه نیست
قدر خود پیدا کند در نیک و بد
تا ازل را با حیل آمیختند

از دها پشته اولب می کشود
توجیه دانی سزاین دآم وجوب
چون کند مو شے فضولی مدخل
آبیا سخ جزو خردست برکت
تا که شد ملعون حق تا یوم دین
تا فرو شد در زمین با تحت و مانج
تا که پشه مغر سر خوردش عجب
تا که اندر آب دریا شد سقط
کاستخوان شان خردم دآمد ز باد
تا که شد در قعر دویخ سرنگون
از ایشان پست شد صد خاندان
زمان گشتی ساختن او

موسی آن را که عصا دید و خود
چون چنان شاهی ندانده سر چوب
چون غلط شد چشم موسی در شل
آن شالست راجه از دریا که
این شال آورد و المیس لین
این شال آورد و قارون از لجاج
این شال آورد و فرعون از غلط
این شال اندیش گشته قوم عاد
این شال آورد و هر بخت و خون
این شال راجه از مرغ و بوم و ان
مشکما زدن قوم نوح با ستند و

[illegible][illegible]

آن کی میگفت کاین مشک بهیست
آن کی می گفت بیکاری مگر
او همی گفت این بفرمان خداست

وان کی میگفت این خبر کبیر گیس
یا شری فزوت و عقلت شذر سر
این بچه کینا نخواهد گشت کاست

حکایت آن دزد که پرسیدند چه می کنی در نیم شب
در زیر این دیوار گفت دهل می زدم

این مثل بشنو که شب دزد شنید
بیمیدار س که اور بخور بود
رفت بر بام و فرود او نخت سر
خیر یا شنید شب چه می کنی
در چه کاری گفت می کویم دهل
گفت فردا بشنوی این باگ را
من چونم بشنوی باگ دهل
در غلط افتاده اے نیم خام
آن دروغ است و کز در ساخت

در بن دیوار حفزه می برید
طعق آهسته اش را می شنود
گفت اور در چه کاری ای پدر
تو کی گفت اهل زن ای سنی
گفت کو باگ دهل ای پو شبل
نعره یا حسره تا او ولیت
آن زمان واقف شوی بر جزو کل
بخته شود ترا تشنق و سلام
است آن کز را تو هم نشناخته

جواب آن مثل که منکران گفتند از رسالت خرگوش
آن خرگوش وان دیو فضول
که بیش نفس تو آمد رسول

و آن کی میگفت کاین مشک بهیست
آن کی می گفت بیکاری مگر
او همی گفت این بفرمان خداست
حکایت آن دزد که پرسیدند چه می کنی در نیم شب
در زیر این دیوار گفت دهل می زدم

و آن کی میگفت کاین مشک بهیست
آن کی می گفت بیکاری مگر
او همی گفت این بفرمان خداست
حکایت آن دزد که پرسیدند چه می کنی در نیم شب
در زیر این دیوار گفت دهل می زدم

و آن کی میگفت کاین مشک بهیست
آن کی می گفت بیکاری مگر
او همی گفت این بفرمان خداست
حکایت آن دزد که پرسیدند چه می کنی در نیم شب
در زیر این دیوار گفت دهل می زدم

خشم مردان خشک گرداند محاب
بنگید اے مردگان بی حُوط
بیل خود چه بود که سه مرغ پران
اضعف مرغان ابایل ست و او
کیست کوشنید آن طوفان نوح
روح شان تبکست و اندر آب بخت
کیست کوشنید احوال محمود
چشمه بارک در چنان پیلان کشا
آنچنان پیلان و شایان ظلم
تا ابد از ظلمت در ظلمت
نام نیک و بد گشتنید و
دیدہ را ندیدہ مے آرید و لیک
گرد و عالم پر بود خورشید و نور
بے نصیب آنی از آن نور عظیم
تو درون چاه رقتی ز کاح
جان که اندر و صفت گرگے ماند و
لحم داودی بنگ و کبر رسید

خشم دلہا کرد عالمہا خراب
در سیاتنگاہ شہرستان لوط
کوفتند آن پلگان را استخوان
پیش را بدرید و نہ پذیرد رفو
یا مصاف لشکر فرعون و روح
فترہ فترہ آب شان بر می گشت
و آنکہ صرصر عادیان را می ربود
کہ بدندے پیش کش اندر و غا
زیر خشم دل ہمیشہ در رجوم
میروند و نیست غوث در حمتہ
جملہ دیدند و شما نادیدہ
خشم تان را و آگشاید مرگ نیک
چون روی در طلعتہ مانند کور
لبتہ روزن باشی از ماہ کریم
چہ گنہ دار دجنانا بے فرخ
چون بہ بنید روی یوسف را بگو
گوش آن شلیسن و لافش کم شنید

شاہد شاہ

تاریخ تاج
نفسود

نشنو

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱

۸۵
نشد

۹۰
سے

سی کورد

پیشہ

آن شہر طنج دل را مات کرد
چند جانبدش گرفت اندر بند
اینچنین کردست با آن پهلوان
مادر و بابا کے مارا آن حسود
گردشان آنجا رہنے غور و زار
که ز اشک چشم اور سوید نیت
توقی ساسی گیر آرایش را
الحذر اسے گل پریشان از شرش
گوئیم بیسند شمار از کمین
و اما صیت اور یزداد نسا

از بهشتش سحره آفات کرد
تا بکشتی در فکندش روی زرد
ست سستش منگیدی دیگران
تاج و سپهر ایه بچالاکي ربود
سالم باگست آدم زار زار
که چرا اندر جریده لاست ثبت
که چنان سرور کند زورش را
تبع لاهوے زند اندر سرش
که شما اور انمی بنیدین
دانه سپد اباشد و پنهان دغا

آن شاعر در وصف پهلوانی که در جنگ کشته شده است، میگوید که او را در جنگ کشته کردند و او را در جنگ کشته کردند و او را در جنگ کشته کردند.

این شاعر در وصف پهلوانی که در جنگ کشته شده است، میگوید که او را در جنگ کشته کردند و او را در جنگ کشته کردند و او را در جنگ کشته کردند.

این شاعر در وصف پهلوانی که در جنگ کشته شده است، میگوید که او را در جنگ کشته کردند و او را در جنگ کشته کردند و او را در جنگ کشته کردند.

این شاعر در وصف پهلوانی که در جنگ کشته شده است، میگوید که او را در جنگ کشته کردند و او را در جنگ کشته کردند و او را در جنگ کشته کردند.

۲۵۲

نمانند دودام بر تو بال و پر
 ورنه چون خوردی در افتادی بدام
 دانم از صحرای بی تزیین خورد
 و در ریاض قدس بهر گل گفت
 بیج داسم پر تو بالش را بست

ہر کجا دانہ بدیدے ایچند
چونکہ دیدی دانہ گریزی ای حوام
زانکہ ہر مرغی کہ ترک دانہ کرد
شاد مرغی کو تبرک دانہ گفت
ہم بدان قانع شد و از دام حبست

بِ حَسَمِ کَرْد از حرص و هوا
 دیده سوک دانه دد امی بپست
 یک نظر حش بدانه می کشد
 ناگمانی از خضر خالیش کرد
 صا دَش کشت و بخورد و کام راند
 زان نظر بر کند و بر صحرالکشت
 تا امام جملة آزادان شد او
 در مقام امن و آزادی نشست
 تا گلستان و چمن شد ترش
 اینچنین کن گر کنی تدبیر عزم
 خلق خود را در بریدن داده
 تو به پذیرفت و شمارا شاد کرد

و فحاشست حال آن مرغ که ترک
باز مرغی فوق دیواری نشست
یک نظر ادسوی صحرا می کند
این نظر را آن نظر جالیش کرد
رفت دانه خور و اندر دام ماند
باز مرغ کان تردد را گذاشت
نشست دیر و بال او شعله
هر که او را نقد آسازد برست
از آنکه شاه جازمان آمد دلش
حزم زور اضنی و اوراضنی زخم
بار بار در دام حرص افتاده
باز آن تو آب لطف آزاد کرد
و فحاشست حال آن مرغ که ترک

[illegible]

گفت این عهد تم کذا عذنا کذا
چونکه جنت را بر خود آورم
جنت کردیم این عمل را با اثر
چون باید غارتی از جنت شوی
بار دیگر سوسه این دام آمید
با زمان تو آب بکشد آن گره
پایه چون پروانه ز انسان رسید
کف کن ای پروانه ز انسان شک
چون بریدی شکر آن باشد که هیچ
تا اثر چون شکر گویی بخشد او
شکر آن نعمت که تان آرد کرد
چند اندر رنجها و در بلا
تا چنین خدمت کنم احسان کنم
چون خلاصی داد و نعمت زیادتان

سُحْنُ تَرَوْجِنَا الْفَعَالُ بِالْجَزَا
آید آن جفتش دوانه لاجرم
چون رسد جفتی رسد بختی دگر
جفت می آید پی او شوی جوی
خاک اندر دیده توبه زدید
گفت هین بگریز و این سومنه
جان تان را جان بکششید
در پر سوزیده بگر تو یک
سوی آن دانه نداری تیج تیج
روز بکی دام و بخوف عدد
نعمت حق را بید یاد کرد
گفتی از دامنم ^{بگریز و این سومنه} را بکن ای خدا
خاک اندر دیده شیطان کشم
همچنانستی که بودی همچنان

[The page contains dense handwritten text in Urdu script, which is mostly illegible due to extreme blurring and slanting.]

نعمت شکر کند پر خیم و شیر	تا کنی صدمت انبار شیر
سیر نوشی از طعام و نقل حق	تا رود از تو شکر حواری و حق
نعمت و باب را شکر کنی	تا سر منوچس خود را نشنوی
شکر جذب نعمت او فر کند	کفر نعمت شخص را کاف کند

منع کردن منکران انبیا را علیم السلام از نصیحت کردن
و حجت آوردن بطریقہ جب رایان نام مقول گفتن انبیا علیہم السلام

قوم گفتند ای نصوحان بن بود	ایچہ گفتی اردیرین ده کس بود
قتل بردماے ماینداد حق	کس ند اندر دبرد بر جناق سبق
نقش ماین کرد آن قصه پر گر	این نخوابد شد گفت و گو دگر
نگشت را صد سال گونی لعل شو	گمنه را صد بار گونی باشش نو
خاک را گونی صفات آبگیر	آب را گونی عمل شویا که شیر
نار را گوئی که نور محض شو	پیشه را گونی که سوئے باد و رو
قلب را گونی که عین پاک شو	یا که اکسیرے شود چالاک شو
بیخ ازان اوصاف دیگر گون شوند	آب کے گرد و عمل ای رحمنند
خاتق افلاک او د افلاکیان	خالق آب و ترابے خاکیه ان
آسمان را داد و دران و صفا	آب و گل را تیره روئی و نما



[Extensive marginalia in Persian script surrounds the main text, including commentary and additional verses.]

کے تو اندر آسمان دروئی گزید
کے تو اندر آب و گل صفوت خرید

جواب انبیاء علیہم السلام جبریل

انبیا گفتند کاری آسان نیست
 او فریاد و صفها بے عارضی
 شک را گویی که ز شو بیدست
 ریش را گویی که گل شو عاجزست
 خاک را گویی که گل شو جاذبست
 آن بشل گلی و فطش و عمیست
 آن بشل لقوه و در و سرتست
 نیست این درد و دواها از گراف
 چون بحد حوتی باید آن بدست
 انبیا گفتند کاری آسان نیست
 ای که بدست
 او فریاد و صفها بے عارضی
 شک را گویی که ز شو بیدست
 ریش را گویی که گل شو عاجزست
 خاک را گویی که گل شو جاذبست
 آن بشل گلی و فطش و عمیست
 آن بشل لقوه و در و سرتست
 نیست این درد و دواها از گراف
 چون بحد حوتی باید آن بدست

ملک کردن آن منکران مجتہای حیرانہ را

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ہیں گوی خود مہربان
راہبہاے صعب پایان بده ایم
پیر و باز رست
دائکہ نشید از شقاوت پند ما
بین بجویہ را ز نجوم سعد راہ

ایچنین قسمہ رسیدہ نادمان
رہ برابرل غویش آسان کردہ ایم
از عذاب نار و درجست نشست
در عذاب جادوان شد مبتلا
زائکہ در ظلمت درید و قہر چاہ

مکر کردن قوم اعتراف بر انبیا علیہم السلام

قوم گفتند از شما سب و خود بد
جان ما فارغ بد از اندیشما
دوق جمعیت کہ بود و اتفاق
طوطے نقل و شکر بودیم ما
ہر کجا افشاء عنہم گسریست
ہر کجا اندر جان فال بدست
در مثال وقصہ و فال شناست

حسن مایند و صندید و مژدیر
و عنہم افگندید مار و عنہا
شد ز فال زشت تان صد اوراق
مرغ مرگ اندیش گشتیم از شما
ہر کجا آوازہ شنکیست
ہر کجا مسخی نکالی ماخذ میست
و ز غم انگیزی شمارا شناست

باز جواب گفتن انبیا علیہم السلام ایشان

انبیا گفتند فال زشت و بد
اگر تو جائے خفتہ باشی با خطہ
مہربانے مژ ترا آگاہ کرد

از میان جان تان دارد مردود
از تو ما در قصد تو آید زہر
کہ تجہ زودار نہ از در مات خود

بہین گوی خود مہربان راہبہاے صعب پایان بده ایم پیر و باز رست
دائکہ نشید از شقاوت پند ما بین بجویہ را ز نجوم سعد راہ
ایچنین قسمہ رسیدہ نادمان رہ برابرل غویش آسان کردہ ایم
از عذاب نار و درجست نشست در عذاب جادوان شد مبتلا
زائکہ در ظلمت درید و قہر چاہ
مکر کردن قوم اعتراف بر انبیا علیہم السلام
قوم گفتند از شما سب و خود بد جان ما فارغ بد از اندیشما
دوق جمعیت کہ بود و اتفاق طوطے نقل و شکر بودیم ما
ہر کجا افشاء عنہم گسریست ہر کجا اندر جان فال بدست
در مثال وقصہ و فال شناست
باز جواب گفتن انبیا علیہم السلام ایشان
انبیا گفتند فال زشت و بد اگر تو جائے خفتہ باشی با خطہ
مہربانے مژ ترا آگاہ کرد
از میان جان تان دارد مردود از تو ما در قصد تو آید زہر
کہ تجہ زودار نہ از در مات خود

فالح چہ برب بین در دشتی

سید نظم می برم سو سہ سرا

گو بدید انچه ندید اہل حسان

پس تو ناصح را موثم میکنے

آنچنان کارے کن اندر پیچ

ترا کہ نیکو نیست روز امروزان

کید و بارہ راست آید می خبر

صحتش چون بلذات تو در خلاف

مے کشند آگاہ و ماخوذ از عیان

حسلہ می آرد بسوی شکران

کہ زبان ماست قال شوم فال

فالح بد باتست ہر جامی روی

اوڑ با مے بندش آگاہ کند

گو بدید او خوش باش خود رفت این سخن

تلخ گردد جملہ شادی کردنت

چون نہ بدر دیدی گریبان دلفان

تو گوئی فالح بد چون مے زنی

از میان سال بدن خود ترا

چون نبی آگہ گشت دست از زمان

اگر طبعیہ گویدت غورہ مخور

تو گوئی فالح بد چون مے زنی

و زنجبم گویدت کامر و جیج

تا نگردے نادم و خاسرازان

صد رہ اربینے دروغ اختیار

این بخوم باشد ہرگز خلاف

آن طبعیہ و آن زنجبم از گمان

دو دے بسیم و آتش از گران

تو ہی گوی سخن کن زین مقال

اے کہ نفع ناصحان را شنوی

آغیے بر پشت تو بر مے رود

گویش خاموش غلغیہ مکن

چون زندا غنی دنان برگردنت

پس بدو گوئی ہمیں بود ای فلان

فالح چہ برب بین در دشتی

سید نظم می برم سو سہ سرا

گو بدید انچه ندید اہل حسان

پس تو ناصح را موثم میکنے

آنچنان کارے کن اندر پیچ

ترا کہ نیکو نیست روز امروزان

کید و بارہ راست آید می خبر

صحتش چون بلذات تو در خلاف

مے کشند آگاہ و ماخوذ از عیان

حسلہ می آرد بسوی شکران

کہ زبان ماست قال شوم فال

فالح بد باتست ہر جامی روی

اوڑ با مے بندش آگاہ کند

گو بدید او خوش باش خود رفت این سخن

تلخ گردد جملہ شادی کردنت

چون نہ بدر دیدی گریبان دلفان

یا ز بالایم تو سنگی می زدی
او بگوید زان که می آرد
گفت من کردم جوفدی و پس
از لیس می حق آن شناخته
این بود خویش لیسان دنی
نفس را زین صبری کن مخفی
با گریه گری احسان سرف
بایستی چون کنی قهر و جفا
کافران کارند در نعمت جفا
که لیسان و جفا صانی شوند

تا مرا آن جد نمودی این بهر
تو بگوئی نیک شادم کرده
تا را با هم مر ترا زین خشک بند
مایه ایذا و طعنان ساخته
بدست با تو چو نیکوئی کنی
که نسیم ست و سازد نیکو میش
هر یک را او عوض مفسد دهر
بسته گردد ترا بس با و
باز در دوزخ نداشتان رتب
چون دفا بیند و جانی شوند

حکمت در آفریدن دوزخ دران جهان وزندان
درین جهان تا مبعثت کران گردد که امتیاطو عا و کران

سجود طاعات شان پس در وقت
پایه بند مرغ بگانه نخست

در این جهان تا مبعثت کران گردد که امتیاطو عا و کران

در این جهان تا مبعثت کران گردد که امتیاطو عا و کران

در این جهان تا مبعثت کران گردد که امتیاطو عا و کران

کتابخانه ملی ایران
دفتر کتابخانه ملی
تهران

مست زندان صومعه دزد لیم
چون عبادت بود مقصود از بشر
آدمی را هست در هر کار دست
تا محقق این و آن این بخون
گرچه مقصود از کتاب آن فن بود
لیک از مقصود این باش نبود
گر تو نمی ساخته شمشیر را
گرچه مقصود از بشر علم و دهر است
معبود مرد کریم اگر مست

کانه رد و ذاکر شود حق را تقسیم
شد عبادتگاه گردنش مست
لیک از مقصود این خدمت است
جز عبادت نیست مقصود از جهان
اگر تو اش بایش کنی هم می شود
علم بود و دانش و ارشاد و سود
برگزیدی بر نفس را
لیک هر یک آدمی را معیشت
معبود مرد لیسیم

مست زندان صومعه دزد لیم
چون عبادت بود مقصود از بشر
آدمی را هست در هر کار دست
تا محقق این و آن این بخون
گرچه مقصود از کتاب آن فن بود
لیک از مقصود این باش نبود
گر تو نمی ساخته شمشیر را
گرچه مقصود از بشر علم و دهر است
معبود مرد کریم اگر مست

کتابخانه ملی ایران
دفتر کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر کتابخانه ملی
تهران

کتابخانه ملی ایران
دفتر کتابخانه ملی
تهران

خوف نشان از کلمات حق بود
رب ادنی در خور این الجهان
بلکه آن آهو تکان شک ناف
تش خداوند و ولی نعمت نویس
تش خداوند و ولی نعمت گبو
خشم گیر دیر و دم داند که هست
بالینان تا نخبه گردن لیم
چون لیمان نفس بدنگران کند
اهل نعمت طاعتی اند و ما کرند
مست شاکر خسته صاحب عبا
شکرے روید ز بلو او شستم

خوف ایشان از کلمات حق بود
ربی الا علی است و در آن همان
موش کے ترس ز شیر ان صاف
رو پیش گامی لیس ای دیگر لیس
و یک لیس کا سہ لیسے راجو
بش کن ارشے بگویم دورست
حاصل این آمد که بدن ای کریم
بالسیم نفس چون احسان کند
دین سبب بد کا مل محنت شاکرند
مست طاعتی بگلزارین قبا
شکر کے روید ز املاک نعم

قصہ عشق صوفیہ بر سہرہ تہی از غور شش

چرخ می زند جاہار می دید
قط با و درد ہار اکت دوا
ہر کہ صوفی بود با او یار شد
تا کہ چندین مست و بخود می شدند
سفرہ اکتیہ از نان تہی ست

صوفیہ بر میخ روزی سفرہ
بانگ مے زد نک تو آبی مینو
چو کہ در دو سوزا و بسیار شد
نخلگے دہای و ہوسے می زدند
بو انصولی گفت صوفی را کہ صیت

«سیرت الیہ علیہ السلام»

شأن نادر و نیکو است که در این کتاب...
قصه عشق صوفیہ بر سہرہ تہی از غور شش...
چرخ می زند جاہار می دید...
قط با و درد ہار اکت دوا...
ہر کہ صوفی بود با او یار شد...
تا کہ چندین مست و بخود می شدند...
سفرہ اکتیہ از نان تہی ست...
صوفیہ بر میخ روزی سفرہ...
بانگ مے زد نک تو آبی مینو...
چو کہ در دو سوزا و بسیار شد...
نخلگے دہای و ہوسے می زدند...
بو انصولی گفت صوفی را کہ صیت...

گفت رورفتش بی منیتے
عشق نان بی نان غذای عاشقت
عاشقان را کار نبود با وجود
بال نئے و گرد عالم مے پرند
آن فقیرے کو ز منی بوی یافت
عاشقان اندر عدم خمیر زنده
شیر خواره کے شناسد ذوق لوت
اوشی کے بوبرو از بوسے او
یا از بوی آن پری بوی کشش
پیش قطعی خون بود آن آب نیل

تو بچو هستی که عاشق نیستے
بند هستی نیست ہر کو صادق ست
عاشقان را ہست بی سرمایہ سود
دست فی دگوتی ز میدان می برند
دست ببریدہ ہے نہیں یافت
چون عدم گیرنگ و نفس و اندر
مرثیہ را بوی باشد لوت پوت
چونکہ خوشے اوست صدخوی او
تو نیابی آن ز صد من لوت خوش
آب باشد پیش سبے جمیل

عاشق را در عالم عشق
عاشق را در عالم عشق
عاشق را در عالم عشق
عاشق را در عالم عشق

عاشق را در عالم عشق
عاشق را در عالم عشق
عاشق را در عالم عشق
عاشق را در عالم عشق

عاشق را در عالم عشق
عاشق را در عالم عشق
عاشق را در عالم عشق
عاشق را در عالم عشق

عاشق را در عالم عشق
عاشق را در عالم عشق
عاشق را در عالم عشق
عاشق را در عالم عشق

و آنکه صد فرنگ زان سو بود او
اے بسا عالم ز دانش بی نصیب
ستمع از دوسه همه یاد بشام
ز آنکه پیرا هن بدستش عاریست
جاریه پیش نخاسی سر سرسیت
قسمت حق ست روزی خواهانی
یک خیالے نیک باغ آن شده
آن خیالے از اثر باغی شده
آن خدای گز خیالے باغ ساخت

چونکه بد یعقوبی بود
حافظ علمت آن کس می صیب
گر چه باشد ستمع از جنس عام
چون بدست آن نخاسی جاریست
در کف او از برای خستر سیت
هر یکے را سوی دیگر راه نئے
یک خیالے زشت راه این زده
وین خیالے عالے بر هم زده
وز خیالے دوزخ و جای گشت

و آنکه صد فرنگ زان سو بود او
اے بسا عالم ز دانش بی نصیب
ستمع از دوسه همه یاد بشام
ز آنکه پیرا هن بدستش عاریست
جاریه پیش نخاسی سر سرسیت
قسمت حق ست روزی خواهانی
یک خیالے نیک باغ آن شده
آن خیالے از اثر باغی شده
آن خدای گز خیالے باغ ساخت

و آنکه صد فرنگ زان سو بود او
اے بسا عالم ز دانش بی نصیب
ستمع از دوسه همه یاد بشام
ز آنکه پیرا هن بدستش عاریست
جاریه پیش نخاسی سر سرسیت
قسمت حق ست روزی خواهانی
یک خیالے نیک باغ آن شده
آن خیالے از اثر باغی شده
آن خدای گز خیالے باغ ساخت

و آنکه صد فرنگ زان سو بود او
اے بسا عالم ز دانش بی نصیب
ستمع از دوسه همه یاد بشام
ز آنکه پیرا هن بدستش عاریست
جاریه پیش نخاسی سر سرسیت
قسمت حق ست روزی خواهانی
یک خیالے نیک باغ آن شده
آن خیالے از اثر باغی شده
آن خدای گز خیالے باغ ساخت

پس که داند راه گلشنهای او	پس که داند راه گلشنهای او
کو که دامن رکن جان آید خیال	کو که دامن رکن جان آید خیال
گویند آوریست کرده کون حق	گویند آوریست کرده کون حق
بند کردی راه هر ناخوش خیال	بند کردی راه هر ناخوش خیال
که بودم صفت در بند عدم	که بودم صفت در بند عدم
قبض اے این بودای شیراز	قبض اے این بودای شیراز
سینکجه که تکی جان دیست	سینکجه که تکی جان دیست
وان کی پهلوی او اندر عذاب	وان کی پهلوی او اندر عذاب
وان عجب مانده که این دم کیست	وان عجب مانده که این دم کیست
این چه از دی که اینجا صد دوتا	این چه از دی که اینجا صد دوتا
گوید ای جان من نیام آمدن	گوید ای جان من نیام آمدن
گویش نی نی نشتم تو با گشت	گویش نی نی نشتم تو با گشت
بو که یابی زین بیان سرفست	بو که یابی زین بیان سرفست
گوش بکش تا بری زان حصه	گوش بکش تا بری زان حصه
حکایت غلام امیر که انس عظیم داشت در مناجات و نماز با حق	حکایت غلام امیر که انس عظیم داشت در مناجات و نماز با حق
در زمانه بو ذامیر که از کرام	در زمانه بو ذامیر که از کرام
میر شد محتاج گریه با بحر	میر شد محتاج گریه با بحر

پس که داند راه گلشنهای او
کو که دامن رکن جان آید خیال
گویند آوریست کرده کون حق
بند کردی راه هر ناخوش خیال
که بودم صفت در بند عدم
قبض اے این بودای شیراز
سینکجه که تکی جان دیست
وان کی پهلوی او اندر عذاب
وان عجب مانده که این دم کیست
این چه از دی که اینجا صد دوتا
گوید ای جان من نیام آمدن
گویش نی نی نشتم تو با گشت
بو که یابی زین بیان سرفست
گوش بکش تا بری زان حصه
حکایت غلام امیر که انس عظیم داشت در مناجات و نماز با حق
در زمانه بو ذامیر که از کرام
میر شد محتاج گریه با بحر

پس که داند راه گلشنهای او
کو که دامن رکن جان آید خیال
گویند آوریست کرده کون حق
بند کردی راه هر ناخوش خیال
که بودم صفت در بند عدم
قبض اے این بودای شیراز
سینکجه که تکی جان دیست
وان کی پهلوی او اندر عذاب
وان عجب مانده که این دم کیست
این چه از دی که اینجا صد دوتا
گوید ای جان من نیام آمدن
گویش نی نی نشتم تو با گشت
بو که یابی زین بیان سرفست
گوش بکش تا بری زان حصه
حکایت غلام امیر که انس عظیم داشت در مناجات و نماز با حق
در زمانه بو ذامیر که از کرام
میر شد محتاج گریه با بحر

<p> ماهیان را حشر نکرده برون ^{استخوان} اصل ماهی ز آب و حیوان انگل است فصل زلفت است و کشایند هفت دوره دوره که شود هفت احصا چون فراموش شود تدبیر خویش </p>	<p> خاکیان را حشر نکرده در درون حیل و تدبیر اینجا باطل است دست در تسلیم زن و اندر رضا این کشایش نیست جز از کبیر ^{بخت} یابی ای جوان از پیر خویش </p>
---	--

چون فراموش خودی یادت کنده
بندگشتی و اگر آزادت کنند
گر تو خواهی هستری و دل زندگی
بندگی کن بندگی کن بندگی
از خودی بگذر که تا یابے خدا
فانے حق شو که تا یابی امت
اگر ترا باید وصال راستین
محو شو و الله اعلم بالستین

نومید شدن انبیا علیهم السلام از قبول و پذیرائی
منکران قوله تعالی حتی اذا استیناس الرسل

ان بنیا گفتند در خاطر که چند
چند کو تبیم آہیں سردی ز نگرانی
دوم حسرتیوں دن آخر تا بحسرت
جنبش خلق از قضا و وعدہ است
نفس اول را نذر نفس دوم

مید تبیم این را و آنرا و غلط و پسند
در میدان در نفس ہیں تا بکے
چون یقرا اید جوے جز رشخند
تیزے دندان ز سوز وعدہ است
ماہے از سر گندہ باشند نے زوم

[illegible][illegible][illegible]

چونکہ بلخ گفت حق شش بازگر
جبد کن چند انگه بینی چست
بر تو کل مے کنی آن کار را
عنه قه اندر رفت ریا یائے
در خواهم تاخت بر شستی ویم
کشف گردان که کد امین فرقه ام
بر اسب بختک همچون دیگران
ز آنکه در غیب ست سزای تو
دطلبے سود و آرد و نه زبان
نور او یابد که باشد قله عزار
کار دین او لے کونین یابی را

ایک ہم میدان و خرمیران چو تیر
تو شنی دانی کزین دو کیست
چون نے بر شپت کشتی بار را
تو نمیدانے کزین هر دو کئے
گر بگوئی تا ندانم من کیسے
من درین رة ناجیم یا غفرام
من نخواهم رفت این ره با گمان
بشیج باز رگا نیے ناید ز تو
تا جرئنده طبع شیشه جان
بل زیان دارد که محروم ست و خوا
چونکہ بر بوک ست جسد کا رها

تاریخ
کونین
تو شنی

نور

بلخ

دست

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, filling the bottom half of the page.

نیت دستوری در پنج اربع باب جز امید الله اعلم بالصواب

بیان آنکه ایمان تعلقه خوف است و رجا

<p>داعی هر پیشه امید است و بوک با یاد آن چون سوی دکان رود بوک روزی نبودت چون میری خوف حرمان ازل در کب لوت گوی آری خوف حرمان هست پیش هست در کوشش امیدم شبیه پیش چرادر کار دین ای بد گمان یا ندید که کابل این بازار با زین دکان فتن چه کان شان و کوفه آتش آزار ام چون غلخال شمر از دم آن مرده زنده شده این آزار ام همچون موم شد شد بران در دفع دشمن چوب مار</p>	<p>الرجح کردن شان کوشش شد چودک بر امید و بوک روزی میرود خوف حرمان هست تو چون قوی چون نکر دست اندر سبوت هست اندر کابل این خوف پیش دارم اندر کابل افزون خطر دانست می گیر دین خوف زین در چه سودند انبیاء اولیا اندرین بازار چون بستند سود بحر آیین را رام چون حمل شد ابر آن را سالیان آمده باد آن را بسنده و محکوم شد غلبه بر تن شد مران برده و</p>
---	--

بیان آنکه رسول علیه السلام فرموده ان الله تعالی اولیاء احیاء
 قویم دیگر سخت پنهان میروند شته خلقان ظاهری که شوند

در این کتاب که در بیان نیت دستوری در پنج اربع باب جز امید الله اعلم بالصواب
 بیان آنکه ایمان تعلقه خوف است و رجا
 داعی هر پیشه امید است و بوک
 با یاد آن چون سوی دکان رود
 بوک روزی نبودت چون میری
 خوف حرمان ازل در کب لوت
 گوی آری خوف حرمان هست پیش
 هست در کوشش امیدم شبیه
 پیش چرادر کار دین ای بد گمان
 یا ندید که کابل این بازار با
 زین دکان فتن چه کان شان و کوفه
 آتش آزار ام چون غلخال شمر
 از دم آن مرده زنده شده
 این آزار ام همچون موم شد
 شد بران در دفع دشمن چوب مار
 بیان آنکه رسول علیه السلام فرموده ان الله تعالی اولیاء احیاء
 قویم دیگر سخت پنهان میروند شته خلقان ظاهری که شوند

چون جامدے راغین تشریف آو
مکر کون کعبہ را چون قبلہ کرد
بعد ازان گفتند با آن خادمہ
چون فگندی زو دآن از گفت و
انجینین دستار خوان یہمتے
گفت دارم بر کریمان عتیبہ
میز می چہ بود اگر او گویدم
اندر انتم از کمال عتیبہ
سہ در اندازم نہ این دستار خوان
ای برادر خود برین اکسیر زن
آن دل مردے کہ از زن کم بود

جان عاشق را چاہا خواہد گشت او
 خاکِ مردان باش ای جان درین ^{دین}
 تو نگوئے حال خود با تنہم
 گیرم او بردست ^{ای مایہ نازنین} در اسرار پے
 چون فکندی اندر آتش امی ^{عسے} سے
 از عباد اللہ دارم بس ^{ای} سیر
 در رند اندر عین آتش بے ^{بختی} بنم
 نیستم ذا کرام ایشان نا ^{مید}
 زاعت ^د ہر کریم رازدان
 کم نباید صدق مرد از صدق زن
 ان دے باشد کہ کم از ^{شہ} شک بود

قصہ فریاد رسیدن رسول علیہ السلام کاروان عرب
که از تشنگی و بے آبی در مانده بودند و دل بزرگ نماده
نشران و خلق زبان را از تشنگی بیرون انداخت

اندر آن وادی گروهی از عرب
در میان آن سیاهان مانده

خشک شد از قحط باران نشان قرب
کار و اسنے مرگ مرخو خوانده

۲۶۵

چون جمادے راخین تشریف داد
چنان
مرکون کعبه را چون قبلہ کرد
بعد از آن گفتند با آن خادمہ
چون فگندی زو آن از گفت و
انجینین دستار خوان تہمتے
گفت دارم برکریان عتیبہ
نیز نری چہ بود اگر او گویدم
اندر آفتسم از کمال عتیبہ
شہر در اندازم نراین دستار خوان
اٹھی برادر خود برین اکسیر زن
آن دل مردے کہ از زن کم بود

چون عاشق را چہا خواہ شد
خاک مردان باش ای جان در بر تو
تو لگو کے حال خود ما ہمیں
گیرم او بدست در اسرار پے
چون فگندی اندر آتش امی تہمتے
از عباد اللہ دارم نبی اید
در رواند رعین آتش بے نرم
نیستم ز اکرام ایشان ناہید
زا عمتا ہر کم کریم راز دان
کم نباید صدق مرد از صدق زن
آن دے باشد کہ کم از شکم بود

قصہ فریاد رسیدن رسول علیہ السلام کاروان عرب
کہ از تشنگی و بے آبی در ماندہ بودند و دل مرگ نہادہ
شتران و خلق ز بان را از تشنگی بیرون آنداختہ

اندر ان وادی گروی از عرب
و میان آن بیا بان ماندہ
شک شد از قطع باران شان قرب
کاروانے مرگ جز خود خواندہ

۲۶۶

ناگمانی آن مغیث مرد کون مصطفیٰ پیدا شد از ره هر عون

۱۳۳۳-۱۳۳۴
 ۱۳۳۴-۱۳۳۵
 ۱۳۳۵-۱۳۳۶
 ۱۳۳۶-۱۳۳۷
 ۱۳۳۷-۱۳۳۸
 ۱۳۳۸-۱۳۳۹
 ۱۳۳۹-۱۳۴۰
 ۱۳۴۰-۱۳۴۱
 ۱۳۴۱-۱۳۴۲
 ۱۳۴۲-۱۳۴۳
 ۱۳۴۳-۱۳۴۴
 ۱۳۴۴-۱۳۴۵
 ۱۳۴۵-۱۳۴۶
 ۱۳۴۶-۱۳۴۷
 ۱۳۴۷-۱۳۴۸
 ۱۳۴۸-۱۳۴۹
 ۱۳۴۹-۱۳۵۰
 ۱۳۵۰-۱۳۵۱
 ۱۳۵۱-۱۳۵۲
 ۱۳۵۲-۱۳۵۳
 ۱۳۵۳-۱۳۵۴
 ۱۳۵۴-۱۳۵۵
 ۱۳۵۵-۱۳۵۶
 ۱۳۵۶-۱۳۵۷
 ۱۳۵۷-۱۳۵۸
 ۱۳۵۸-۱۳۵۹
 ۱۳۵۹-۱۳۶۰
 ۱۳۶۰-۱۳۶۱
 ۱۳۶۱-۱۳۶۲
 ۱۳۶۲-۱۳۶۳
 ۱۳۶۳-۱۳۶۴
 ۱۳۶۴-۱۳۶۵
 ۱۳۶۵-۱۳۶۶
 ۱۳۶۶-۱۳۶۷
 ۱۳۶۷-۱۳۶۸
 ۱۳۶۸-۱۳۶۹
 ۱۳۶۹-۱۳۷۰
 ۱۳۷۰-۱۳۷۱
 ۱۳۷۱-۱۳۷۲
 ۱۳۷۲-۱۳۷۳
 ۱۳۷۳-۱۳۷۴
 ۱۳۷۴-۱۳۷۵
 ۱۳۷۵-۱۳۷۶
 ۱۳۷۶-۱۳۷۷
 ۱۳۷۷-۱۳۷۸
 ۱۳۷۸-۱۳۷۹
 ۱۳۷۹-۱۳۸۰
 ۱۳۸۰-۱۳۸۱
 ۱۳۸۱-۱۳۸۲
 ۱۳۸۲-۱۳۸۳
 ۱۳۸۳-۱۳۸۴
 ۱۳۸۴-۱۳۸۵
 ۱۳۸۵-۱۳۸۶
 ۱۳۸۶-۱۳۸۷
 ۱۳۸۷-۱۳۸۸
 ۱۳۸۸-۱۳۸۹
 ۱۳۸۹-۱۳۹۰
 ۱۳۹۰-۱۳۹۱
 ۱۳۹۱-۱۳۹۲
 ۱۳۹۲-۱۳۹۳
 ۱۳۹۳-۱۳۹۴
 ۱۳۹۴-۱۳۹۵
 ۱۳۹۵-۱۳۹۶
 ۱۳۹۶-۱۳۹۷
 ۱۳۹۷-۱۳۹۸
 ۱۳۹۸-۱۳۹۹
 ۱۳۹۹-۱۴۰۰
 ۱۴۰۰-۱۴۰۱
 ۱۴۰۱-۱۴۰۲
 ۱۴۰۲-۱۴۰۳
 ۱۴۰۳-۱۴۰۴
 ۱۴۰۴-۱۴۰۵
 ۱۴۰۵-۱۴۰۶
 ۱۴۰۶-۱۴۰۷
 ۱۴۰۷-۱۴۰۸
 ۱۴۰۸-۱۴۰۹
 ۱۴۰۹-۱۴۱۰
 ۱۴۱۰-۱۴۱۱
 ۱۴۱۱-۱۴۱۲
 ۱۴۱۲-۱۴۱۳
 ۱۴۱۳-۱۴۱۴
 ۱۴۱۴-۱۴۱۵
 ۱۴۱۵-۱۴۱۶
 ۱۴۱۶-۱۴۱۷
 ۱۴۱۷-۱۴۱۸
 ۱۴۱۸-۱۴۱۹
 ۱۴۱۹-۱۴۲۰
 ۱۴۲۰-۱۴۲۱
 ۱۴۲۱-۱۴۲۲
 ۱۴۲۲-۱۴۲۳
 ۱۴۲۳-۱۴۲۴
 ۱۴۲۴-۱۴۲۵
 ۱۴۲۵-۱۴۲۶
 ۱۴۲۶-۱۴۲۷
 ۱۴۲۷-۱۴۲۸
 ۱۴۲۸-۱۴۲۹
 ۱۴۲۹-۱۴۳۰
 ۱۴۳۰-۱۴۳۱
 ۱۴۳۱-۱۴۳۲
 ۱۴۳۲-۱۴۳۳
 ۱۴۳۳-۱۴۳۴
 ۱۴۳۴-۱۴۳۵
 ۱۴۳۵-۱۴۳۶
 ۱۴۳۶-۱۴۳۷
 ۱۴۳۷-۱۴۳۸
 ۱۴۳۸-۱۴۳۹
 ۱۴۳۹-۱۴۴۰
 ۱۴۴۰-۱۴۴۱
 ۱۴۴۱-۱۴۴۲
 ۱۴۴۲-۱۴۴۳
 ۱۴۴۳-۱۴۴۴
 ۱۴۴۴-۱۴۴۵
 ۱۴۴۵-۱۴۴۶
 ۱۴۴۶-۱۴۴۷
 ۱۴۴۷-۱۴۴۸
 ۱۴۴۸-۱۴۴۹
 ۱۴۴۹-۱۴۵۰
 ۱۴۵۰-۱۴۵۱
 ۱۴۵۱-۱۴۵۲
 ۱۴۵۲-۱۴۵۳
 ۱۴۵۳-۱۴۵۴
 ۱۴۵۴-۱۴۵۵
 ۱۴۵۵-۱۴۵۶
 ۱۴۵۶-۱۴۵۷
 ۱۴۵۷-۱۴۵۸
 ۱۴۵۸-۱۴۵۹
 ۱۴۵۹-۱۴۶۰
 ۱۴۶۰-۱۴۶۱
 ۱۴۶۱-۱۴۶۲
 ۱۴۶۲-۱۴۶۳
 ۱۴۶۳-۱۴۶۴
 ۱۴۶۴-۱۴۶۵
 ۱۴۶۵-۱۴۶۶
 ۱۴۶۶-۱۴۶۷
 ۱۴۶۷-۱۴۶۸
 ۱۴۶۸-۱۴۶۹
 ۱۴۶۹-۱۴۷۰
 ۱۴۷۰-۱۴۷۱
 ۱۴۷۱-۱۴۷۲
 ۱۴۷۲-۱۴۷۳
 ۱۴۷۳-۱۴۷۴
 ۱۴۷۴-۱۴۷۵
 ۱۴۷۵-۱۴۷۶
 ۱۴۷۶-۱۴۷۷
 ۱۴۷۷-۱۴۷۸
 ۱۴۷۸-۱۴۷۹
 ۱۴۷۹-۱۴۸۰
 ۱۴۸۰-۱۴۸۱
 ۱۴۸۱-۱۴۸۲
 ۱۴۸۲-۱۴۸۳
 ۱۴۸۳-۱۴۸۴
 ۱۴۸۴-۱۴۸۵
 ۱۴۸۵-۱۴۸۶
 ۱۴۸۶-۱۴۸۷
 ۱۴۸۷-۱۴۸۸
 ۱۴۸۸-۱۴۸۹
 ۱۴۸۹-۱۴۹۰
 ۱۴۹۰-۱۴۹۱
 ۱۴۹۱-۱۴۹۲
 ۱۴۹۲-۱۴۹۳
 ۱۴۹۳-۱۴۹۴
 ۱۴۹۴-۱۴۹۵
 ۱۴۹۵-۱۴۹۶
 ۱۴۹۶-۱۴۹۷
 ۱۴۹۷-۱۴۹۸
 ۱۴۹۸-۱۴۹۹
 ۱۴۹۹-۱۵۰۰
 ۱۵۰۰-۱۵۰۱
 ۱۵۰۱-۱۵۰۲
 ۱۵۰۲-۱۵۰۳
 ۱۵۰۳-۱۵۰۴
 ۱۵۰۴-۱۵۰۵
 ۱۵۰۵-۱۵۰۶
 ۱۵۰۶-۱۵۰۷
 ۱۵۰۷-۱۵۰۸
 ۱۵۰۸-۱۵۰۹
 ۱۵۰۹-۱۵۱۰
 ۱۵۱۰-۱۵۱۱
 ۱۵۱۱-۱۵۱۲
 ۱۵۱۲-۱۵۱۳
 ۱۵۱۳-۱۵۱۴
 ۱۵۱۴-۱۵۱۵
 ۱۵۱۵-۱۵۱۶
 ۱۵۱۶-۱۵۱۷
 ۱۵۱۷-۱۵۱۸
 ۱۵۱۸-۱۵۱۹

رئیس امدت بین تر و تریو

آب زنده باد آب زنده باد

سوی کلبان آمدند آن طالبان
بعد یک ساعت بدیدند اچان

ایش بدو گفت: «نمی‌خواند ترا» این طرف فخر بشتر خسته‌الورا

وہی ہے جس نے ہم کو ایمان دیا

نوعما تعریف کردند من که هست گفت ماما او مگر آن ساحر است

کتابخانه عمومی
شعبه کتب خطی
موسسه تخصصی زبان
تهران - خیابان ولیعصر
پلاک ۱۳۳

چون کشیدند بس بزمین آن عریض

را در ترک و دوشک از شک او ^{۱۵} اگر گردون خورشید از شک او

[illegible]

١٠٠

مشک آن غلام پُرشدن از عینب معجزة رسول خدا
و پدید شدن آن غلام سیاه باذن الله تعالی

آنگوئے در کسایت نیک تو بدر
 مے دیدم از لامکان ایمان او
 مشک اور و پوش منی آن شد
 آتسین چشم غیبی ^{شمار} ^{دوازده}
 شد فراموشش ز خواجہ و ز مقام
 ز بلبل انگلند در جانش ^{دوازده} ^{توین ایمان داد} ^{دوازده}
 که بخویش آبا زوامی تنفید
 این زمان در ره در آجالاک حیت
 بوسه های عاشقانه بس بداد
 آن زمان مالید و کرد او چرخش
 همچو بدر و روز روشن شد شبش
 گفتش اکنون روبرو و اگوی حال
 پای می شناخت در رفتن ز دست
 سوک خواجہ از نوامی کاروان

اشی غلام اکنون تو بپوشین مشک و
 آن سیه حیران شد از برهان او
 چشمه دید از هوا ریزان شده
 زبان نظر رو پوشتها هم بزدید
 چشمها پر آب کرد آن دم غلام
 دست و پایش ماند از رفتن براه
 باز بجهت مصلحت باز شکشید
 وقت حیرت حیرت پیش رفت
 دستهای مصطفی بر رو نهاد
 مصطفی دست مبارک بر خورش
 شد سپید آن رنگی دوبرخ
 یوسف شد در جمال و در دلال
 و همی شد بی سرو بی پای دوست
 پس بیاد داد و مشک بر روان

[illegible]

خواجه بزرگ منتظر بنشسته بود کان غلامش دیر نمی آمد نه زود

دیدن خواجه غلام خود را سفید رو و نشا خلق
که اوست و با غلام گفتن که تو غلام مرا گشته و
خون او ترا گرفت و خدا ترا بدست من انداخت

خواجه از دوشش بید و خیر هانده
راوی تا شتر با هست این
آن کی بدرستی می آید ز دور
کو غلام تا مگر سر گشته شد
یا مگر در اکبشت این بگرس
چون بیامد پیش گفتش کیستی
کو غلام را چه کردی راست گو
گفت گر گشتم تو چون آدم
گفت نه نه دنگیر و بامنت
کو غلام من گفت اینک منم
دیدم ام صدر که و بدری گشته ام
هشی چو می گویی غلام من کجاست

از تحت سیاهل آن ده را بخواند
پس کجا شد بنده زنگی چین
میسز بند بر نور روز از روش نور
یا بدو گرگ رسیده گشته شد
اشترش آورد اینجا وقت
از زمین زاده و یا تر کیستی
گر بگشتم و انما حیلست مجو
چون پای خود دین خون آدم
راست باید گفت سر و دست این فنت
کرد دست فضل یزدان رو ششم
صاحب فضل و قدری گشته ام
هین نخواهی رست از من خبر بر است

خواجه بزرگ منتظر بنشسته بود کان غلامش دیر نمی آمد نه زود
دیدن خواجه غلام خود را سفید رو و نشا خلق
که اوست و با غلام گفتن که تو غلام مرا گشته و
خون او ترا گرفت و خدا ترا بدست من انداخت
خواجه از دوشش بید و خیر هانده
راوی تا شتر با هست این
آن کی بدرستی می آید ز دور
کو غلام تا مگر سر گشته شد
یا مگر در اکبشت این بگرس
چون بیامد پیش گفتش کیستی
کو غلام را چه کردی راست گو
گفت گر گشتم تو چون آدم
گفت نه نه دنگیر و بامنت
کو غلام من گفت اینک منم
دیدم ام صدر که و بدری گشته ام
هشی چو می گویی غلام من کجاست
از تحت سیاهل آن ده را بخواند
پس کجا شد بنده زنگی چین
میسز بند بر نور روز از روش نور
یا بدو گرگ رسیده گشته شد
اشترش آورد اینجا وقت
از زمین زاده و یا تر کیستی
گر بگشتم و انما حیلست مجو
چون پای خود دین خون آدم
راست باید گفت سر و دست این فنت
کرد دست فضل یزدان رو ششم
صاحب فضل و قدری گشته ام
هین نخواهی رست از من خبر بر است

اشتراک در گویا که او در این عالم که در مرتبه است بطریقی که او را در این عالم که در مرتبه است بطریقی که او را در این عالم که در مرتبه است

نفس و شیطان بود ز اول واحد آنکه آدم را بدین دید او برید آن دو دیده روشن بود ازین تین بیان کنون چون خیر برین بماند که توان باشی غنچه گفتن از شمع لیک گردیده بگوشت یک کس است شش تن شمع را سنگ و کلخ	بود آدم را بعد دو واحد و آنکه نور مومن دید او خیر دین دورا دیده ندیده غیر طین چون نشاید برجهود انجیل خیز که توان بر لب زدن در پیش کر بای و هوای که بر آوردم است نا طقه کرد مشق با سون
---	---

و بر بیان آنکه حق تعالی هر چه داد و آفرید از سموات
و ارض و ایمان و اعراض همه را بسته عا و حاجت
اقتساید و خود را محتاج چیزی دیگر باید کرد تا
بدهد که آتش بحیب المضطر از ادعاه و مضطر را گواه استحقاق

آن نیاز مری بود دست و درد جزو او بے او بر آئی او گفت	که چنان طفلی سخن آغاز کرد جزو جزوت گفت دارد در منفعت
---	---

و در این عالم که در مرتبه است بطریقی که او را در این عالم که در مرتبه است بطریقی که او را در این عالم که در مرتبه است

و در این عالم که در مرتبه است بطریقی که او را در این عالم که در مرتبه است بطریقی که او را در این عالم که در مرتبه است

و در این عالم که در مرتبه است بطریقی که او را در این عالم که در مرتبه است بطریقی که او را در این عالم که در مرتبه است

فما طق شدة نعيمي وأرجو أن يكون رسول خدا صلى الله عليه وسلم

رشید
 سوسے پیغمبرِ دوآن شذرِ امتحان
 رشید
 مین پیغمبرِ دُرُ آمدِ بخمار

گفت کود که سلم الله علیک
یا رسول الله قد جئنا الیک
مادش از شتر گنهای خموش
کیت افغان از شهادت راگوش

این کیت آموخت ای طفل صغیر
که زبانت گشت و طفتی بجزیره

گفت گو گفت که بالا ای سرت
می نه بینی کن ببالا نظرت

ایسا دہ برس کو میریں
گفت مے مینی تو گفتا کہ بے

مے بیاموزد مرا وصف رسول
پیش رسولش گفت ای طفل رضیع

زبان علوّم مے رہاندین رسول
چہیت نامست بازگو و شو مطیع

گفت نامم پیش حق عبد العزیز
میں زخمی پاک بنزارورے

عبد غی پیش این یکت حیر
حق آنکه دادت این سیرے

دوما نه سهيم چون ماه بدر ^{سند} درس بالغ گفت چون صحابۀ کبر ^{سند}
 سیر خطوط آن درم ز خست درسد ^{سند} آما دما ز غ طفتل واد کو نشد

جان سپردن برین بومی حنوط

[illegible]

۱- در صورتی که در این مورد هیچ مدرکی وجود نداشته باشد، باید به این نتیجه رسید که این موضوع در مورد این شخصیت خاص، به دلیل عدم وجود مدرک، قابل اثبات نیست.

در حق آن مژده گاه است علی الصلوة و السلام معلوم است اشارت بلفظ آن غایت استقامت دارد و امتیاز بر آن نیست که غایت را یعنی خوش داشتند و شریعتی عقاب خوش بر آن مژده نمود

در حق آن مژده گاه است علی الصلوة و السلام معلوم است اشارت بلفظ آن غایت استقامت دارد و امتیاز بر آن نیست که غایت را یعنی خوش داشتند و شریعتی عقاب خوش بر آن مژده نمود

آن کسی را که شش شنبه خود کند
آن کسی را که شش شنبه خود کند
آن کسی را که شش شنبه خود کند

بر بدن عقاب مژده رسول علیه السلام را و بر در آفرین
و نگویند کردن و از مژده مار سیاه افتاد است

آنند برین بود نکا و از صلا
خواست آب که و وضو را تازه کرد
هر دو پاشت و مژده کرد رای
دشت سوی مژده بر آن خوش خطا
مژده را آنند بر او برادر او چو باد
در قفا و از مژده یک مار سیاه
پس عقاب آن مژده را آورد باز
از ضرورت کردم این گستاخی

مستطفی بشنید از راه و د
دست در و شست او را ز آب
مژده را بر بود یک مژده ربا
مژده را بر بود از دستش عقاب
پس نگویند کرد او را زان ماری قفا
زان غایت شد عقابش نیکو اه
گفت هین بستان و رو سوی نماز
من ز ادب دارم شکستنا خنجه

در حق آن مژده گاه است علی الصلوة و السلام معلوم است اشارت بلفظ آن غایت استقامت دارد و امتیاز بر آن نیست که غایت را یعنی خوش داشتند و شریعتی عقاب خوش بر آن مژده نمود

وای کو گستاخ پائے می نهد
پس رسولش شکر گفت و گفت ما
موزه بر بودی و من در هم شدم
گر چه هر غیب خدا ما را نمود
گفت دور از تو که غفلت از تو رست
ما در موزه به بهیم نم در هوا
عکس نورانی همه روشن بود
عکس عیب الله همه نوری بود
عکس هر کس را بدن ای جان بین

و چه عبرت گرفتن این حکایت یقین دهنش آن مع الحسیر
عبرت این قصه ای جان مرا

و چه عبرت گرفتن این حکایت یقین دهنش آن مع الحسیر
عبرت این قصه ای جان مرا

و چه عبرت گرفتن این حکایت یقین دهنش آن مع الحسیر
عبرت این قصه ای جان مرا

و چه عبرت گرفتن این حکایت یقین دهنش آن مع الحسیر
عبرت این قصه ای جان مرا

در این صحنه که گفت موسی آنده جوئے از دست طیر الناس خود تار و آزار زبان جانورن تعلیم دهد و با صبح این مملکت به دست برهان و منکر کن اقبال ایشان مشوب افروغی فاسد نیست شاید راه هم

۲۸۶
در این صحنه که گفت موسی آنده جوئے از دست طیر الناس خود تار و آزار زبان جانورن تعلیم دهد و با صبح این مملکت به دست برهان و منکر کن اقبال ایشان مشوب افروغی فاسد نیست شاید راه هم

بچون بربینی و آتعه بدنگمان تو چو گل خندان گهر سود زبان خنده نگذار دنگر و دینش خنده راس خود زخار آورده ام تو یقین دان که ز میریت از بلا فنی انقواء عین آیتان الشرخ دور بزدان نوزه را زان نیکو اسے تنگ عقلی که باشد بی عیار ان آتی السرحان وارڈی شاکم ز آنکه گشت کسب آید باز نو ور زبان بسینی عثم آن هم خور وان زبان بنج دیانهای سترگ مال چون جمع آمد ایجان شد وبال آتش عای آن داموس علیہ السلام زبان بنیامطیو مقول که در موسی مر حق گفت موسی را سیکه مرد جوان که سبب موزم زبان جانوران	باگزیرک باشی و سیکو گمان دیگر آن گردن زرد انیم آن ز آنکه از گل گرتو برگشتی کنی گوید از خار گشته چراغ فتم بم هر چپ از تو یاده گرد و از قضا ما التصوف قال وجد ان الفرح آن عقابش را عقاب گئی دان که او تار باند پاش را از زخم مار گفت لا سواسی علی فاکم گفت هر چه آن فوت شد نگلیش گرا آید ترا آنده مبس کان بلا دفع بلا با سیک بزرگ راحت جان آمد ایجان فوت مال آتش عای آن داموس علیہ السلام زبان بنیامطیو مقول که در موسی مر حق گفت موسی را سیکه مرد جوان که سبب موزم زبان جانوران
--	---

در این صحنه که گفت موسی آنده جوئے از دست طیر الناس خود تار و آزار زبان جانورن تعلیم دهد و با صبح این مملکت به دست برهان و منکر کن اقبال ایشان مشوب افروغی فاسد نیست شاید راه هم

در این صحنه که گفت موسی آنده جوئے از دست طیر الناس خود تار و آزار زبان جانورن تعلیم دهد و با صبح این مملکت به دست برهان و منکر کن اقبال ایشان مشوب افروغی فاسد نیست شاید راه هم

گفت ابو فروخت اشتر را شتاب
چون غلام او بمیدرنا نسا
این شنید و آن غلاش را فروخت
شکر بامی کرد و نشاد بهاکر من
تا زبان مرع و لگ آموختم

نسخه
درین
میزین

لیک فردایش غلام آپ بصاب
برسگ و خواهنده ریزند اشتر با
رست از خسران درخ را بر فروخت
رستم از سه واقعه اندر زمین
دیده سوراقت را در دو تخم

خجل شدن خروس پیش سگ سبب دروغ شدن سه وعده

روزی دیگر آن سگ محروم گفت
چند چند آخر دروغ و مکر تو
گفت حاشا از من و او مجلس من
ما خروسان چون مودن راست گو
پاسبان آفتابیم از درون
پاسبان آفتاب اند اولیا
اصل مارا حق پیه با لگ و نماز
گر بنا هسنگام تهو مان رود
گفت تا هنگام حی علی الفلاح
آنکه مصوم آمد و پاک از غلط
آن غلاش مرد پیش مشتری

نسخه
درین
میزین

کای خروس ترا خاک طاق و وقت
خود نپیرد حسب دروغ از تو
که بگردیم از دروغ و منی مخم
هم تر قیب آفتاب و وقت جو
گر کنی بلا لای ماطشی گگون
در بیشتر وقت ز اسرار خدا
و ادهیه آدمی را در جبار
در اذان آن قتل با می شود
خون مارا می کند خوار و مبلح
آن خروس و وحی جان آمد فقط
شد زیان مشتری آن یکسری



Handwritten marginal notes in Persian script are present throughout the page, primarily along the left and bottom edges. These notes contain supplementary text, commentary, and references related to the main poem and its themes.

خونِ خود را سخت اندر یابِ نیک
جسم و مالِ ماست جاننا را فدا
میسد ہی تو مالِ دسرامی خری
مے گزینا فی زدا و مالِ را
آن زیانے نیست سود تو بود

نوگزینانید مانش را و لیک
 یک زین دفع زیان نامی شد
 پیش شاهان دریاست گسری
 محسوس چون گشته اندرقضا
 زانکه مالت بر تو گرد صدق شود

خبر دادن خروس از مرگ آن خواجه

گاو و خا ہد گشت وارث در حنین
 روز و فردا نک رسیدت لوت ز رفت
 در میان کوے یابد خاص و عام
 بر سگان و سائلان ریزد سبک
 بد قضا گردان این منور و خام
 مال افروں کرد و خون خویش بخت
 کان بلا بر تن بقای جانناست
 چون کست دتن را سقیم و مالکے
 نماند بنید و او را جاننش بدل
 آن خداست آن خداست آن خدا
 نور گشت و تابش مطلق گرفت

ایک فردا خواہاؤ و مَرْدَن بَقِین
صاحب خانہ بخواد مرد و رفت
بار ہائے نان و لائک و طعام
کا و قربانی و نمانائے تنک
مرگِ آب و استرو مرگِ عِسلام
ز زبیران مال و در دِ آن گرخت
بِقائے خود نہ بنید سائے
ست کے جبکہ با تیار و عِسل
ملکہ بدھد بے امید و سودا
ولی حق کہ خوی حق گرفت

[illegible]

292/2

... و ...

بر سلسلمانان زبیاں انداز تو
من درونِ حُشْت دیدم این قضا
عاقِل اقل بیند آخر را بدل
باز زاری کرد کاسے نیکو خصال
ازین آن آمد که بودم ناسخ
گفت تیری جُست از شت ای سپهر
لیک در خواهم ز نیکو داور می
چونکه ایمان برده باشی زنده
هم در اندم حال بر خواج گشت
شورش مرگست نه هفتین طعام
چار کس بر دند تا سوسے وقایع
بند بوسے نشوئی شوئی کنے
شرم ناید تیغ را از جُبان تو

دعا کردن موسیٰ علیہ السلام بہت سلامتی ایمان آن شخص
 گامی خدا ایمان ازوستان
 گفتم مہرے درنجات آن بحر
 بادشاہ کن بر و بخت اکراو
 گفتمش این علم نے درخوردت
 کا می خدایمان ازوستان
 سہو کرد و خیرہ بروئے غنہ
 وضع پندار برید گفتم راوست

[illegible]

جواب آمدن که این عوض ریاضت و بجای مجاهده تست

این حکایت بشنو و وعظی شمر
آن زن هر سال زایند بی سیم
یا سه به یا چار به گشتی تباه
نه هم بارت و سه ماهم منج
بیش مردان خدا کرد سغیر
بیت فرزندان چنین در گرفت
تا شب بنمود او را بخت
بانگ گفت نم بے کیف را
و زن لایعین رات چه جای بانگ
ش نبود این مثال آن بود
حاصل آن را وید آن زن شد
وید در قصر نشسته نام خویش
بعد از آن گفت کاین نعمت درست
خدمت بسیاری با است کرد
چون تو کاهل بودی اندر لاجبا
گفت یارب تا بعد سال نوزدن

تا نگرددی خسته از نقص و ضرر
بیش از شش مینمودی عمر و ر
تا که در آن زن که افغان ای آله
نعمت زو تر و از تو س قزح
زین شکایت آن زن از و دیگر
آتش در جان او افتاد و گفت
بانگ سبزی خوشی بے صنعتی
سبز گفتم خلد دار ضیف را
گفت نو غیب ریزد آن چیراغ
تا برد بوانکه او حیران بود
زان تجلی آن ضیف از دست شد
آن خود استنش آن محبوب کیش
کو بجا نازی بجز صادق نخواست
مر ترا بر عزی زین چاشت خورد
آن مصیبتها عوض دادت خدا
این چنینم ده بریز از من تو خورن

و در بود و نمازهای پنج نوشته شد ۱۲

براست که در کتب قدیم بیت بالا گذشت (آن صفت) این یعنی چنان صفت که عبارت از صفت کرد است و در کتب قدیم چنان جا بود در زمان خود واهی کرد

در کتب قدیم و کتب معتبره که عبارت از صفت کرد است و در کتب قدیم چنان جا بود در زمان خود واهی کرد

چون زومت رست اینار و زکات	گشت این دست آن طرف و بجا
آب صبرت آب جوی خلدش	جوے شیر غلده مهرت دود
ذوق طاعت گشت جوی بگمین	مستی و شوق تو جوے خمربین
این سببها آن اثر بارانامد	کس نداند چو نش جای آن نشاند
این سببها چون بفرمان تو بود	چهار جویم مرا فرمان نمود
هر طرف خواهی روانش میکنی	آن صفت چون بد چنانش میکنی
چون منی تو که در فرمان تست	نسل آن در امر تو آیند چیست
شے دود بر امر تو من زنده تو	که منم جز دت که گردیش گرو
آن صفت در امر تو بود این جهان	هم در امرت آن جوادان
آن درخت آن مرزا فرمان برند	کان درختان از صفات بایرند
چون با مرت است اینجا این صفات	پس در امرت اینجا آن جزات
چون زومت زخم بر غلوم رست	آن درختی گشت دران ز قوم رست
چون زخمش آتش تو در دلهما ذی	مایه نار جستم آمد کے
آتش اینجا چو آدم سوز بود	انچه ازو کے زاد مردافر و ز بود
آتش تو قصد مردم میکند	نار کزو کے زاد بر مردم زنده
آن سخنها سے چو مار و کز دست	مار و کز دم گشت دمی گیر دست
اولیا را داشتی در انتظار	آفتاب رستخیز گشت بار

در کتب قدیم و کتب معتبره که عبارت از صفت کرد است و در کتب قدیم چنان جا بود در زمان خود واهی کرد

در کتب قدیم و کتب معتبره که عبارت از صفت کرد است و در کتب قدیم چنان جا بود در زمان خود واهی کرد

۱

<p>مخبر کے ماندہ بیضہ اسی بنسید باش تا اجزائے تو چون صنیا بیضہ مارا چہ ماند در شب دانی ای عاقل کہ ماند سن پشین دائم آبے بدامیب نیز برگسہ ہرنگ باشد در غنہ بر گماے جسمہا مانند اند خلق در بازار کیسان میر وند چمنان در مرگ کیسان می رویم این سخن پایان ندارد بازگو</p>	<p>گر چہ از بیضہ ہے آید پدید مرغساز اندر انتہا بیضہ کنجنگ را دورست رہ در نوشتن لیک در نقطہ بین اگر چہ ماند فرقا دان اسے عزیز میو ہا ہر یک بود نوع دگر لیک ہر جانی بریلے زندہ اند ان کیے در ذوق و دیگر در دند نسیم در خسران و نہی خسرویم از بلال و از ہلال و کاراد</p>
--	--

<p>چون بلال از نصف شد مجون بلال جنت او دیدش گفتا و اتر ب تا کنون اندر حرب بودم ز رست این ہی گفت درخش دین گفت تاب رو و چشم پرانوار او ہر سہ دل خود سید دیدے و را</p>	<p>رنگ مرگ افتاد بروی بلال پس بلاش گفت نی فی و اطرب تو چہ دانی مرگ چہ عیش است حبیب ز گس و گلبرگ و لالہ می تنگفت مے گواہی داد برگفت اراو مردم دیدہ سید آمد چہ را</p>
--	--

Handwritten marginal notes in Urdu script are present throughout the page, primarily along the left and bottom edges. These notes contain commentary, additional verses, and references to other literary works or events. Some of the legible text includes:

- Top left: "مخبر کے ماندہ بیضہ اسی بنسید" (The remaining honey of the messenger is the same honey)
- Bottom left: "رنگ مرگ افتاد بروی بلال" (The color of death fell upon Balal)
- Bottom center: "چون بلال از نصف شد مجون بلال" (When Balal was halved, he became a madman)
- Bottom right: "تا کنون اندر حرب بودم ز رست" (Until now I have been in the state of war)

شاه گدا بودم درین خانه چوپناه
قصه با خود مریشان را ماش هست
آبیا را تنگ آمد این جهان
مردگان را این جهان نمود سر
گر بودی تنگ این افغان رحبیت
در زمان خواب چون آزاد شد
خاتم از ظلم طبیعت باز درست
این زمین و آسمان بس فراح
چشم بند آمد فرخ و سخت تنگ

شاه گدا بودم درین خانه چوپناه
قصه با خود مریشان را ماش هست
آبیا را تنگ آمد این جهان
مردگان را این جهان نمود سر
گر بودی تنگ این افغان رحبیت
در زمان خواب چون آزاد شد
خاتم از ظلم طبیعت باز درست
این زمین و آسمان بس فراح
چشم بند آمد فرخ و سخت تنگ

شاه گشتم قصر بایه بهر شاه
مردم را خانه و مکان گوری بس
چون شهنش رفتند اندر لامکان
خا هرش زفت و بختی تنگ تر
چون دو ماشد هر که دروی بیش بست
زان مکان بنگر که جان شاد شد
مرد زندانی ز فکر جس بست
سخت تنگ آمد بنگام شنگ
خنده آمد گریم خورش جمله تنگ

شاه گشتم قصر بایه بهر شاه
مردم را خانه و مکان گوری بس
چون شهنش رفتند اندر لامکان
خا هرش زفت و بختی تنگ تر
چون دو ماشد هر که دروی بیش بست
زان مکان بنگر که جان شاد شد
مرد زندانی ز فکر جس بست
سخت تنگ آمد بنگام شنگ
خنده آمد گریم خورش جمله تنگ

توبه دنیا که بظاهر فرخ است یعنی تنگ و تشبیه خواب که خلاصی است از تنگ
محبو گر مایه که قفسیده بود
گرچه گر مایه عیض است و طویل
تا برون نائی نه بکشايد دست
یا که کفش تنگ پوشی ای غم
آن فراخی بیابان تنگ گشت
چرا که دید او متر از دور گشت
او تنیب را ندک تو چون ظالمان

محبو گر مایه که قفسیده بود
گرچه گر مایه عیض است و طویل
تا برون نائی نه بکشايد دست
یا که کفش تنگ پوشی ای غم
آن فراخی بیابان تنگ گشت
چرا که دید او متر از دور گشت
او تنیب را ندک تو چون ظالمان

شاه گشتم قصر بایه بهر شاه
مردم را خانه و مکان گوری بس
چون شهنش رفتند اندر لامکان
خا هرش زفت و بختی تنگ تر
چون دو ماشد هر که دروی بیش بست
زان مکان بنگر که جان شاد شد
مرد زندانی ز فکر جس بست
سخت تنگ آمد بنگام شنگ
خنده آمد گریم خورش جمله تنگ

شاه گشتم قصر بایه بهر شاه
مردم را خانه و مکان گوری بس
چون شهنش رفتند اندر لامکان
خا هرش زفت و بختی تنگ تر
چون دو ماشد هر که دروی بیش بست
زان مکان بنگر که جان شاد شد
مرد زندانی ز فکر جس بست
سخت تنگ آمد بنگام شنگ
خنده آمد گریم خورش جمله تنگ

خواب تو آن کفش بیرون کردست
ایچو آن اصحاب کف اند جهان
در عدم در می روند و با بنی
کرد ویران تا کتد قصر لوک
نه مگه ششم شد این نفلان
من درین زندان میان یوزم
می کند به تار به بر به پیش
هین رحم بکشاکشت آن بره گنر
بر جنین شکستن زندان بود
وان جنین خندان کشی آید
از جها و از بیمه و زنیات
جزر کسانے کتبه و عاقل اند
بلیم از خانه خودش کے داندان
تو ز حال خود ندانی اے عمو
کے پیمنی در خود ای از خود جمل

خواب تو آن کفش بیرون کردست
اولی را خواب ملک است ای فلان
خواب می بیند و آنجا خواب نے
خانه تنگ درون جان چنگلوک
چنگلوک چون جنین اندر رسم
اگر نباشد در دزه بر مادم
ما در طبسم ز در درگ خویش
تا چو آن رتہ در صحرای سبر
در دزه گریخ آبستان بود
حالمه گریان ز رتہ کاین انماص
هر چه زیر چرخ هستند اقبات
هر یک از دروغیری غافل اند
انچه کوسه داند از نه کسان
انچه صاحب دل بداند حال تو
انچه بیند و جوینت اهل دل

بیان آن که هر چقدر که اهل قیام کیست
غفلت از حق بود چون تن روح شد

بیسند او اسرار ربانی هیچ پر

در خواب تو آن کفش بیرون کردست
اولی را خواب ملک است ای فلان
خواب می بیند و آنجا خواب نے
خانه تنگ درون جان چنگلوک
چنگلوک چون جنین اندر رسم
اگر نباشد در دزه بر مادم
ما در طبسم ز در درگ خویش
تا چو آن رتہ در صحرای سبر
در دزه گریخ آبستان بود
حالمه گریان ز رتہ کاین انماص
هر چه زیر چرخ هستند اقبات
هر یک از دروغیری غافل اند
انچه کوسه داند از نه کسان
انچه صاحب دل بداند حال تو
انچه بیند و جوینت اهل دل

[illegible]

در پشیمانی بر و عیبی کند
 آتش اول در پشیمانی زند

شناختنِ ہر حیوان بویِ عدویِ خویش را حذر کردن
و بطلالت و خسارتِ آن کسی کہ عدویِ کسے بود کہ از وحذر
ممکن نیست و فرار ممکن نے و مست ایلم ممکن نے

اس پداند بانگ و بوی شیر را
 بل عد و خویش را هر جانور
 روز خفاشک نیار د بر پرید
 از همه محروم تر خفاش بود
 نه تواند در صافش زخم خورد
 آنکه آن خورشید از احسان وجود
 آفتاب بے گے بگرداند خفاش
 غایت لطف و کمال او بود
 دشمن ارگیری بحد خویش گیر
 قطره با قلمم چرا آستند کند

گرچه حیوان است الا نادرا
 خود بداند از نشان و اثر
 شب برون آید و چون در آن حجرید
 که عد و آفتاب خفاش بود
 نه بفرین تاندش مجبور کرد
 بر نه در اند ز قهرش تا رو بود
 از بر اے غصه و قهر خفاش
 ورنه خفاشش کجا مانع شود
 تا بود ممکن که گردانے اسیر
 البته است او ریش خود بر می کند

مقامی در رسیدی نوشته کرد دویست دیوال خواندم و در لحاف تمام بضم اول و دوم دریا و جاده بسیار آب و تنج سوم نیز آید و غیاث الله (میرزا محمد)

که بود ماهیت نذوق جماع
لیک منبت کرد از دوسه خوشی
آباد اند کوک آن را از مثال
پیش اگر گویی بدایم دور نیست
اگر کسی گوید که داسنه نوح را
اگر بگوئی چون ندانم کان قمر
کو دکان حسد و درنگا پیا
نام او خوانند در قرآن صریح
راست کو دایش تو از روی صفت
دور بگویی من حیه و انم نوح را
من کجا دانستن او از کجا
مورسنگم من چه و انم نیل را
این سخن هم راست از روی آن
عجز از ادراک ماهیت عمو
ز آنکه ماهیات و سرسندان

مثل ماهیات حلو ای مطاع
با تو آن عاقل که تو کوک و شی
اگر ندانم ماهیت با عین حال
و ر بگویی که ندانم دور نیست
و آن رسول حق و نور روح را
هست از خورشید و مه مشهور تر
و آن امامان حبل و محرر با
قصه اش گویند از ماضی صبح
اگر چه ماهیت نشد از نوح کشف
آن گزیده حق و محض روح را
پیشجو اوئی داند او را ای نفع
پشته که داند اسر نیل را
که بماهیت ندانیش امی فلان
حالت عامه بود در یکاب تو
پیش چشم کمالان باشد عیان

بنام

این کتاب را در شهر...

۳۱۴
۱

در وجود از سر حق و ذات و
چونکه آن چنان نماند از محراب
عقل بجای گوید این دورست و گو
دور تر از منم و استبصار کو
ذات وصفی صیبت کان مانند نمان

بے زنا و بیله محالے کم شنو

در وجود از سر حق و ذات و
چونکه آن چنان نماند از محراب
عقل بجای گوید این دورست و گو
دور تر از منم و استبصار کو
ذات وصفی صیبت کان مانند نمان

بے زنا و بیله محالے کم شنو

در وجود از سر حق و ذات و
چونکه آن چنان نماند از محراب
عقل بجای گوید این دورست و گو
دور تر از منم و استبصار کو
ذات وصفی صیبت کان مانند نمان

بے زنا و بیله محالے کم شنو

در وجود از سر حق و ذات و
چونکه آن چنان نماند از محراب
عقل بجای گوید این دورست و گو
دور تر از منم و استبصار کو
ذات وصفی صیبت کان مانند نمان

بے زنا و بیله محالے کم شنو

در وجود از سر حق و ذات و
چونکه آن چنان نماند از محراب
عقل بجای گوید این دورست و گو
دور تر از منم و استبصار کو
ذات وصفی صیبت کان مانند نمان
بے زنا و بیله محالے کم شنو

قطب گوید مقرر ایست حال
و قاتل که کنونت بر کشود
چون رهنایت زده زندان کرم
چون خلاصی یافتی از صد بلا
سهل گیرش تا لگد و شکست
سوی محبت خویش تازای بوالحسن
نسبت اثبات بانفیی از محنت

انچہ فوق حال تست آید محال
نے کہ اول ہم محالت می بنود
تیسہ را بر خود کن جس ستم
فست را بر خود کن بج و عن
دشمن شد فلک چو زہر قاتلست
کاین سخن پایان نزار دجان من
گر بیانش می کنی برگودست

جمع و تفریق میان نفی و اثبات یک
چیز از روی نسبت و اختلاف جہت

نفی آن یک چیز و اثباتش رد است
 ماریت از مریست از نسبت است
 آن توانگندی چو بر دست تو بود
 زور آدم زاده را حدی بود
 مشت مشت تست و افکنن ز نشت
 لیکن خون الانبیا افند آدم
 بچو من ز مردان خود و اندیشان

چون حجت خرد مختلف نیست دو بیت
نفی و اثبات است هر دو مثبت است
تو نیکنده که کوثر حق نمود
مشت خاک شکست لشکر کے شود
زین دو نسبت نفی و اثباتش روا
میشالاً لا یثیبه اولاً و ثانیاً
منکران با صمد دلیل و مضدیان

عقل گمشد چن بینه کرم زنده
دگمسم را که او سوخت است
دور آزان شش باطل با خبر
جز که نور آفتاب مستطیل
این بشتش که ذلیل او بود
جمله اوراکات پس او باقی است

زهره نے مرزہ را تا دم زند
ش چو گیم چن مراد وخت است
دیو آدن یا رزم و سلیم من برو
خود نباشد آفتابے را دلیل
سایه که بود تا وسیل او بود
این جلالت در ولایت صادق است

Handwritten marginal notes in Persian script.

Handwritten marginal notes in Persian script.

Handwritten marginal notes in Persian script.

Handwritten marginal notes in Persian script.

Handwritten marginal notes in Persian script.

Handwritten marginal notes in Persian script.

Handwritten marginal notes in Persian script, continuing from the main text.

جلد اور اکات بر خرابے لنگ
گرگز دس نیا بگردش
جلد اور اکات را آرام نے
آن کے وہمی چو بازے می پر
وٹان و گرچن کشتی بابا دبان
چون شکاری می نماید شان زدور
خون کہ ناپیدا شود حیران شوند
منظر چشمی ہم یک چشم باز

او سواری باد پڑان چون خدنگ
 وز گریزند او گیسویش رد
 وقت پیدا است وقت جامه
 و آن یکے چون تیر منفرد
 وان دگر اندر تراجم هر زمان
 جلد حله سے فرایند این طبع
 همچو چندان سوسے هر ویران
 تا که سپید اگر دو آن صید نیاز

کتابخانه ملی، تهران
دفتر اسناد و کتابخانه مرکزی
معاونت اسناد و کتابخانه ملی
اداره اسناد و کتابخانه ملی
اداره اسناد و کتابخانه ملی
اداره اسناد و کتابخانه ملی

[illegible][illegible][illegible][illegible]

صید بود آن خود عجب یا خد خیال
 قوتی گیرند وزور از راحته
 خوشتن را سوختند که ز این
 هر کس داد بے بدن را سوخت
 تار بند از حرص خود یک ساعت
 آن صلاح است آن دل مشو
 خج را د خلع باید ز اعتبار داد
 سوزش غر شید و بستان زد
 که در گزازه نگشتی آن کمن
 صیف خند است و اما محرق است
 تازه باش و صین گن نه بین
 غم جگر را باشد و شادی بر شش
 چشم عاقل در صاب آخر است
 وین ز قصاب خرش بنید علف
 بهر جسم ماز و زو بے نهاد
 بی عوض داد و دست داد محض عطا
 چون که حق گفت کلو امن زنت

چون بماند ویر گویند از ملال
 مصلحت است تا یک ساعت
 اگر نبودی شب همه خلقان ز آرز
 از بوس و زخم ص بود انداختن
 شب پدید آید چو گنج رحمتی
 چون که قبضه آید ت اے لبر
 زانکه در زخمی در آن بسط و کشاد
 اگر تها ره فضل تابستان برے
 فبشتش را سوخته از پنج و بن
 اگر ترش و دست آن و می شفق است
 چون که قبض آمد تو روی بسط بین
 گو دکان خندان و دانیان ترش
 چشم کو دکن چو حسد در آخر است
 او در آخر چرب می بنید علف
 آن علف تلخ است کید قصاب داد
 روز حکمت خور علف کان را خدا
 نعم نان کردی نه حکمت ای ره

این شعرها در کتابهای مختلف و در نسخهای مختلف آمده است و بعضی از آنها در نسخهای قدیمی و بعضی در نسخهای جدیدتر آمده است. این شعرها در کتابهای مختلف و در نسخهای مختلف آمده است و بعضی از آنها در نسخهای قدیمی و بعضی در نسخهای جدیدتر آمده است.

رزقِ حقِ حکمت بود در مرتب
 این دہان بستی دہانی باشد
 اگر ز شیر لبت دیوتن را دابر
 ترک جوئے کردہ ام من نیم خام
 در آئیں نامہ گویشِ شج این
 غم خوردن ان غم افرایانِ مخور
 قند شادی میوہ باغِ غمست
 غم چو بینی در کنارش کش بعشق
 عاقل از انکور مے بیند ہی
 جنگ میگردند حلالانِ پیر
 ز انکہ زان بخشش ہی دیدند سود
 مزد حق کو مزد آن بے مایہ کو
 گنجِ ذری کہ چو خسی زیرِ ریک
 پیش پیش آن جناتِ سیہ رو
 بجز روزِ مرگ این دمِ مردہ باش
 صبر مے بیند ز پرده اجتناب
 غم چو آئینہ ست پیش مجتہد

کان گلو گیت نباشد عاقبت
 کو خورندہ لغت مایہ راز شد
 در فطام او بے نعمت خوری
 از حکیم غرنوی بشنو تمام
 آن حکیم غیب و مخن العافین
 ز انکہ عاقل غم خورد کو دکِ شکر
 این فرح ز خیمست آن غم مرہمست
 از سر رنج و غم بطن کن درد مشق
 عاشق از معدوم شے بیند ہی
 تو کش تا من کستم چش چشیر
 حل را هر یک ز دیگرے ربود
 این دہنجیت مزدو آن تسو
 با تو باشد آن نباشد مردِ ریک
 مونس گور و غیبے مے شوق
 ماسوی با عشق سر نہ خواجہ تاش
 روی چون گلزار روزِ لعلین مراد
 کا ندرانِ ہندی نماید رویِ صند

[illegible]

پرسیدن مصروفی از عاشق کہ از شتر باکہ ام بہتر است

دوانوہ تر و پر نعمت تر و دلکش تر و جواب دادن عاشق اور

گفت معشوقی ب عاشق کای فتنے
پس کداین شهر زانما خوشتر
ہر کجا باشد شہ مارا بباط
ہر کجا کہ یوسف باشد چو ماہ
باتو دونخ جنت است ای جان فزا
شدہ جہنم باتو رضوان نفیس
ہر کجا تو با منے من خوشم
خوشتر از ہر دو جہان آنجا بود
بس در دست این سخن آن انتظار

تو بغربت دیدہ بس شہ ہا
گفت آن شہری کہ درونی بہرست
ہست صحر اگر بو بوشم انجلا
جنت است آن ارچہ باشد تو چاہ
باتو زندان گلشن است اسے دلہام
بے تو شدہ ریحان و گل ہا بہریم
در بود در قہر گویے منزلم
کہ ترا با من شہر و سودا بود
عاشق صدر جہان شد تیار

منع کردن و نشان اور از مر حبت بیخار و تمہید کردن و لا اباکی گفتن اور

گفت اور انما صحت کای خمیر
دزگر پس را بعقل و پیش را
چون بخار اسے روی دیوانہ
اود تو آہن ہے خایہ ز خشم
میکند او تیز از بھر تو کار د
چون رہیدی و خدایت راہ داد

عاقبت اندیش اگر داری ہنس
ہمچو پروانہ مسوزان خویش را
لائق ز خجیر و زندان خانہ
اوسے جوید ترا با بیت چشم
اوسگ قحط است و تو آئبان آرد
سوی زندان میردی چوت قناد

Handwritten marginal notes in Urdu script are present on the left and bottom of the page, providing commentary or additional verses related to the main text.

[illegible]

لا ايا لي كفنت عاشق

و عت اذل را از عشق

گفت ای ناصح خموش کن پیر چند
 سخت تر شد بند من از نپسند تو
 آن طرف که عشق می افروزد درد
 تو کم نکت دید از کشتن که من
 عاشقان را هر زمانی مر و نیست
 خود و صد جان دارد از جان بد
 هر کسی که جان را ستاند دهب
 کبریز دغون من آن دوست رو
 یازم مودم مرگ من در زندگی است
 قتلونی آفت کونی یا ثقات
 یا منیر اخف دایر فاح لبقا
 لبی جیب حبه کینوئے الحشا

پند کم دہ زانکہ بس سخت است بند
 عشق را شناخت و آشنیت تو
 بوحیفہ و شافعی در سے نکرد
 تشنہ زارم بخون خوشتن
 مردن عشاق خود یک نوع نیست
 وان دوصد رامی کند ہر دم فدا
 از بنی برخوان تو عشر اشک
 پای کو بان جان برافسانم برو
 چون رہم زین زندگی پایدگیست
 اِنَّ فِيْ قَتْلِ حَيَاتِنِ حَيَاتٍ
 اَجْزَبَ رَوْحِيْ وَجَدَنِيْ بِاللِّقَاءِ
 لَوْ شَاءَ الْمُنْعِيْ اَعْلَى عَيْنِيْ مَشَاءِ

[illegible]

وان یکے گفتی کہ شب قفلی ننید غافل کی یاد شماره کم دہید

آمدن مہمان در آن مسجد

تایکی مہمان در آمد وقت شب	کوشنیدہ بود آن صلیت عجب
از برائے آزمون سے آئندہ	ترا کہ بس مراد و جان باز بود
گفت کم گیسو سروان شکستہ	رفت گیر گنج جان کیست بہ
صورت تن کو برو من کیستم	نفش کم ناید جو من باقیستم
چون نفخت بودم از لطیف خدا	فنج حق باشم ترا سے تن جدا
تا نیفتہ با بک نفش این طرف	تا رہا آن گوہر از نگین صدف
چون تنوا موت گفت ای صادقین	صا دلم جان را بر افشام برین

ملاست اہل مسجد مہمان عاشق را از شب خفتن در آنجا و تمہید کردن

قوم گفتند ش کہ یں اینجا محسب	تا کہو بد جا نستان پنج کسب
کہ غریبی دیندانی تو حال	کا ندیرین جاہر کہ خفت آمد زوال
اتفاقی نیست این بابا ہا	دیدہ ایم و جملہ اصحاب سے
ہر کہ آن مسجد شبے ممکن بندش	نیم شب مرگ ہا اہل امش
انیکے تا پانصدین را دیدہ ام	نئے بقلید از کسے بنیدہ ام
گفت الدین الفیضہ آن تنول	آن نصیحت در لغت فیض غلول
این نصیحت راستی در دوستی	در غلولی خان و سگ پوستی

مہمان

[illegible]

سیان آنکه عشق جالینوس بن جلیت دنیا بود که فریاد هم نیا بجای می آید بهر سه
نور زیده است که در این بار بار کجا آید نیا خود را بجم کیان می بیند و الامر بویزند

از بهوای این جهان و از مراد که ز کون استری بسیم جهان مرغش آتش گشته بودت از مطا در عدم نادیده او خشر نمان می گریزد او پس سوی شکم و وقت در پشت مادر می کشد ای عجب دیگر نه بینم این مقام که نظاره کرده ام اندر جسم که ز بیرون جسم دیده شده بمحو جالینوس از ماحیه آن مدد از عالم بیرونی است صد مدد دارد در شهر امکان آن زبایع و عرصه در تافته است زین قفص در وقت نقلان فراغ	آنچنان که گفت جالینوس مراد را ضمیمه گزمن بماند نیم جان گر به می بیند بگرد خود قطار یا عدم دیدست غیر این جهان چون جبین کش میکشد بیرون کرم لطف رویش سوی مصد میکند که اگر بیرون تخم زین سرگام یا وری بودی درین شهر خشم یا چون سوزنی را هم بر کس آنچنین هم غافل است از عالمی او نداند که آن طوطا بکس است آنچنان که چار عضر و جهان آب و دانه در قفص گرافیه است جانانای انبیا بینند باغ
--	--

بیا

پس ز جالینوس عالم فارغ اند
در ز جالینوس این گفت افتریت
این جواب آنکس آمد کاین گفت
مرغ جانش موش شد سوراخ جو
زان سبب جانش دطن دید و قرا
هم برین سوراخ بختی گشت
پیشانی که مرا و در مزید
زانکه دل بر کند از بیرون شدن
عنکبوت از طبع عقدا دشتی
کرده چنگ خود اندر قفص
حصبه و قلیح و مایع لیس
گره مرگست و مرض چنگال او
گوشه گوشه می دود سوی دوا
چون پیاده قاضی آمد این گواه
تسلطه خواهی تواز و در گریز
جستن مملت دوا و چار با
عاقبت آید صبا حه خشم وار
همچو ماه اندر فلک با رخ اند
پس جو اجم بهر جالینوس نیست
که بنود تشن لے با و جفت
چون شنید از گرگان او عروا
اندرین سوراخ دنیا موش وار
در خور سوراخ دانائی گرفت
اندرین سوراخ کار آید گزید
بسته شد راه ز نهیدن از بدن
از لعاب بے خیمه کے افروشتی
نام خنکش صرع و سرسام و نض
سکته روسته و جنام و ماشر
میسز بر مرغ و پرو بال او
مرگ چون قاضی در بخوری گوا
که همه خواند ترا تا حکم گاه
گر پذیرد شد و گرنه گفت خیر
که زنی بر زوت تن پار با
چند باشد مملت آخر شرم دار

پس ز جالینوس عالم فارغ اند
در ز جالینوس این گفت افتریت
این جواب آنکس آمد کاین گفت
مرغ جانش موش شد سوراخ جو
زان سبب جانش دطن دید و قرا
هم برین سوراخ بختی گشت
پیشانی که مرا و در مزید
زانکه دل بر کند از بیرون شدن
عنکبوت از طبع عقدا دشتی
کرده چنگ خود اندر قفص
حصبه و قلیح و مایع لیس
گره مرگست و مرض چنگال او
گوشه گوشه می دود سوی دوا
چون پیاده قاضی آمد این گواه
تسلطه خواهی تواز و در گریز
جستن مملت دوا و چار با
عاقبت آید صبا حه خشم وار
همچو ماه اندر فلک با رخ اند
پس جو اجم بهر جالینوس نیست
که بنود تشن لے با و جفت
چون شنید از گرگان او عروا
اندرین سوراخ دنیا موش وار
در خور سوراخ دانائی گرفت
اندرین سوراخ کار آید گزید
بسته شد راه ز نهیدن از بدن
از لعاب بے خیمه کے افروشتی
نام خنکش صرع و سرسام و نض
سکته روسته و جنام و ماشر
میسز بر مرغ و پرو بال او
مرگ چون قاضی در بخوری گوا
که همه خواند ترا تا حکم گاه
گر پذیرد شد و گرنه گفت خیر
که زنی بر زوت تن پار با
چند باشد مملت آخر شرم دار

عذر خود از شنبه خواه ای چرخ
 و آنکه در خلعت بر اند بار گے
 میگریزد از گواہ و مقصدش
 ناگهان گیرند اورا خوار و زار
 زین گذر کن جانب آن شخص ران

پیش از آنکه آنچنان دوزی رسد
 بر کف دزان نور دل یکبارگی
 کان گوا سوئے قضای مخواندش
 کش کشان تا پیش قاضی شمسار
 کو بسجده آمد آن شب بهیمن

ملا مت کردن اهل مسجد محسان از شب خفتن در آن شب

قوم گفتند شش کن جلیدی برو
 آن ز دور آسان نماید بنگر
 بس کسا کا و خیت خود را بخت
 پیشتر از وقت آسان بود
 چون در آید اندرون کارزار
 چون نه شیری بن بست و بای میش
 و ز ابدالی و میت ششیر شد
 کیست آبدال آنکه او مبدل شود
 یک مست شیر گیری و ز لگان
 گفت حق ز اهل نفاق ناستدیر
 در میان مسد گردانده اند

تا نگردد و جامه و جانت گرو
 که با حق سخت باشد رگبزر
 وقت پیاپیچ دستاویز جست
 در دل مردم خیال نیک و بد
 آن زمان گردد بر آن کس کارزار
 کان اجل گشت مجانت میش
 این آ که مرگ تو سر زیر شد
 خمرش از تبدیل زردان غل شود
 شیر نپداری تو خود را بن مران
 با ششم ما کنیم با ششید
 دغنه را چون عورتان خانه اند

مجموعه

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large 'مجموعه' (Majma) on the left side.

لا شجاعته یافتی قبل الحروب
وقت جوثر جنگی کن کن می فتند
وقت کرد و فرغش چون پیاز
پس بیک زن تپی شد خفت او
گورم در وقت صیقل از حبس
چون گوشت نیست شد دعوی تمام
بوشه در باز تابیاب تو گنج
بلکه باد صفت ^{بر سر املا} بر سر اندر تو دور
بر من در آن راز در گرد زرد
آن نزد بر اسپ نزد بر سناکش
شیره رازندان کنی تا می شود
قد بود آن یک بنوده خور هر
آمد و گرفت زودش در کنار
چون نترسیدی ز قبر ازیدی
من بران دیوی زدم گواند رست
مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد
آب مردمی دآب مردان نخمند

گفت ہمیں سہارا غیوب
وقت لمان غروستان کف ز تندی
وقت ذکر غرو شمشیرش در اند
وقت اندیشہ دل او غرو جو
من عجب دارم جزو یاب صفا
عشق چون دعویٰ جلاویدن گواہ
چون گواہت خواہد این فاضی مرغ
آن جنابا تو نباشد اے پسر
بر بند چوبے کہ آن را مرد زرد
گر بزد مرا سپے آن کیستہ کش
تا ز سلیک اربہ خوش پے شود
آن کے سینہ دیتی را قہر
دیدم روئے آنچنانش زار زار
گفت چندان آن تیکہ از دی
گفت لورا کی زوم ایجان ز دوست
تا دورا گوید ترا مرگ تو باد
آن کر دے کز ادب مگر نختند

عادلان شان ازوغا واراندند
 لاف و عنسه درآرگار کم شنو
 زانکه زاردو کم خب الا گفت حق
 که گراشیان با شما همه شوند
 خوشترن را با شما هم صف کنند
 پیش سپاهی اندکی بی این نفر
 هست بادام کم خوشترن خجسته
 لاف و شیرین گر بصورت یک شنی اند
 لبرترسان دل بود که از گمان
 تیر و دود و رده ندانند
 چون ندانند ره مسافر چون رود
 هر که گوید ما که این سوره نیست
 در بداند ره دل با هوش او
 پس شو همراه این اشتر دوان
 پس گزیند و ترا تنها بماند
 وزیر عین ایان مجبورین کارزا
 طالع طاعت و سیت و سوات کند

تا چہین حیر و محنت مانند
 با حبسہاد و صف ہیام و
 کز رفاق ست برگردان درق
 غازیان بمغین و همچون کہ شوند
 پس گریزند و دل صف نبکنند
 بہ کہ با اہل نفاق آید حشر
 بہ زب ساری تلخ آیمخت
 نقص از ان آقا کہ سہل نے اند
 می زید در شک ز حال آجہان
 کا گام ترسان می نداعی دے
 با تردد و دل پر خون رود
 و کند از بیم آنجا وقف و سیت
 کے رود ہر ہای و ہودر گوش او
 زانکہ وقت ضیق دیم اند فلان
 گر چہ اندر لاف سحر بابل اند
 تو ز طوائف سان مجوس و نکار
 دم دہ تا از مقامت کبرند

دی همی گفتی که بایان شدیم
دی ز عجم ^{۱۲}لبش بودی ای لعین
تا بخوردیم آن دم ^{۱۳}کو تو آیدیم
چونکه حارث با سراقه گفت این
دست خود ختمین دست او کشید
دست شیطان برت ^{۱۴}او بوس بود
سینه اش را گوشت شیطان ^{۱۵}گرخت
چون که ویران کرد چندین عالم او
گفت اندر ^{۱۶}سینه داند ختنش
نفس و شیطان هر دو یک تن بوده اند
چون فرشته و عقل کل ^{۱۷}ایشان یک پند
دشمنی داری چنین در سر خویش
یک نفس حمله کند چون سوار
در دل او سوار ^{۱۸}خدا دارد کنون
نام پنهان ^{۱۹}گشتن دیوار نفوس
خمنوس ^{۲۰}چون خمنوس ^{۲۱}فقدست
که خدا آن دیوار ^{۲۲}خناسخو اند
می نماند ^{۲۳}گرد در آن عارشت

کہ بود آن مستح و نصرت و مہم
 وین زمان نامرد و ناچیز و ہمین
 تو تون رفتی و ما ہنرم شدیم
 از عتابش خستگین شد آن لعین
 چون ز گرفت اوش در دل سید
 خون آن بیچارگان زین مکر نیت
 پس گفت اسے بری منکم
 پس گریزان شد چہ نسبت بخش
 در دو صورت خویش را بنمودہ اند
 بہر حکمت ہاش دو صورت شدند
 مانع عقل ست و خضم جان و کمیش
 پس بسور اخی گریزد در فرار
 سر نہ ہر سولحے آمد بدرون
 و اندران سولح رفتن شد نفوس
 چون سرفقہ و را آمد شد ست
 کو سہر آن خار تپک را بماند
 و مہم از ہم صیاد و درشت

۴۱ اخلاص ست چنین خاص کرد و سوا من به از لزد در سینه اس آدیان ۱۲ بحر اعظم روح (ما ندم) اسے مشاہدہ ۱۱

و زنجین کرے شود مارش بنون
رہنما را بر تو دوستی کے بدے
دل اسیر حرص و آرزو آفت ست
آغا انان را بقہر تست راہ
بین حبس یکم اعدا عدو
کو چو ابلیس ست درج دوست
آن عذاب سہمی را سہل کرد
اوز سحر خویش صد چنداں کند
باز کو ہے را چو کاہے می تند
نغمہ را زشت گردانید لطن
آومی سازد خری را و آیتے
ہر نفس قلب حقائق می کند
ان فی الوسواس کحہر المستمر
ساحران ہستند جادوی کشا
نیز رویدست تریاق ای سپہ
کہ نذر ہرم من تو نزدیک تر
گفت من سحرست و درج سحر

آچو فرصت یافت سراد بر من
کزہ نفس از اندرون اہت زدہ
آن عوان مقضی کشتہ ست
آن عوان سرشدی دزد و تباہ
در خبر بشنو تو این پسند نکو
طریق این عید و شنو گریز
بر تو اواز حبیب دنیا و نہر د
چہ عجب گرم را آسان کند
سحر کاہے را بصنعت کہ گند
زشتہ را نغمہ گردانید لطن
آومی را حسہ نماید ساعے
کار سحرانیت کو دم میں نہر د
اینجین ساحر درون تست سر
اندراں عالم کہ بہت این سحر با
اندراں صحرا کہ بہت این زہر تر
کویدت تریاق آژمن جو سپہ
گفت او سحرست و دیرانی تو

و زنجین کرے شود مارش بنون
رہنما را بر تو دوستی کے بدے
دل اسیر حرص و آرزو آفت ست
آغا انان را بقہر تست راہ
بین حبس یکم اعدا عدو
کو چو ابلیس ست درج دوست
آن عذاب سہمی را سہل کرد
اوز سحر خویش صد چنداں کند
باز کو ہے را چو کاہے می تند
نغمہ را زشت گردانید لطن
آومی سازد خری را و آیتے
ہر نفس قلب حقائق می کند
ان فی الوسواس کحہر المستمر
ساحران ہستند جادوی کشا
نیز رویدست تریاق ای سپہ
کہ نذر ہرم من تو نزدیک تر
گفت من سحرست و درج سحر



گفت پنهیب که ان فی البیان
 ایک سحر دفع سحر احزان
 آن بیان اولیا و صفاست
 حاصل آن کز هر نفس دون گزین
 این طلسم سحر نفس اندر تن
 پس در ازست این بوی آغازان
 زین گذر کن باز تا مسیح بیا

در بیان

سحر اوج گفتن خوش بلیان
 مایه تر یاک باشد در جهان
 کز همه اغراض نفسانی جد است
 توش کن تریاق مشرب و تیز
 سوی گنج پیر کامل نقب زن
 جانب مہمان و مسجد باز ران
 قفسہ مہمان بگوید آن ماجرا

باز

مکر کردن عاقلان پند را بران
 مسلمان مسجد مہمان کش

ہین مکن جلدی بروای بوالکرم
 اگر بگوید دشمنی از دشمنی
 کہ بتا ساینده اوطالے
 تا بہانہ قتل بر مسجد نہ
 تہمتے بر امنای سخت جان
 ہین برو جلدی مکن سود مہر
 چون تو بسیاران بلا فیدہ بخت
 ہین برو کوتاہ کن این قیل و قال

کوکب

تبرانیہ

نہام

نہام

نہام

نہام

نہام

مسجد و مارا مکن زین متہم
 آتشے درمازند فردا دنے
 بر بہانہ مسجد او بد سالے
 چونکہ بدنام ست مسجد او جہد
 کہ نہ ایم ایمن ز مکر دشمنان
 کہ تان پیو در گردون را بگز
 ریش خود بزرگند یک یک بخت
 خویش و مارا در نیگلن در وبال

جواب گفتن مہمان ایشان را و مثل آوردن بدفع حارس

در حق جو کہ دوست آن بیان اولیا و صفاست آرد... الخ جو حاصل آن کہ ہمین حاصل مضنون آیات بالا است آرد ان طارکہ است

بیا

بیا

بیا

بیا

بیا

گشت بیاگد ف از گشت آن اشترے را که کوس محمودی بر پشت اوزدند

گفت اے یاران از ان دیوانم
گو دیکے کو حارس کشتی پرے
تا رسیدی مرغ از ان طبلک گشت
چونکہ سلطان شاه محمود کریم
با سپاہے همچو استاره آهیر
اشترے بزرگوبه کے حامل کوس
با گنگ کوس و بل بر روی روز و شب
اندر ان مزرع درآمد آن شتر
عاطفے گفتش مزن طبلک کہ او
پیش او چه بود بتوراک طمصل
عاشق من گشته و قربان لا
خود بتوراک ست این تمید با
اے حرفیان من از انہا نیستم
من چو اسمیلا نم بے حذر
کہ زلاحوے ضعیف آید پیس
طبلکے در دفع مرغان می زدے
گشت از مرغان بہ بخون گشت
بر گذر زرد آن طرف عظیمہ
انہ و غیرہ وصف در ملک گیر
بخنجی بد پیشتر و همچون خروس
مے زدند اندر رجوع و طلب
کودک آن طبلک بزد در حفظ
بخنجی طبلت و بانگ شست خو
گشتہ او بل سلطان بیت کفل
جان من فو تکہ طبل بل
پیش انچه دیدہ است این دیدہ
کز خیال لاتے دین رہہ بیستم
بل چو اسمعیل آزاد مرسر

نہ

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number ۵۵۰ on the left.

فارعنم از طس طاق از ریا
گفت پمیب که جادونی شکست
هر که بنید مر عطار اص و عرض
جمله در باز از ان گشتند بند
در در انبیا نمانشسته منتظر
چون بر بنید کاله در برج بشیش
رم زمان ماندست با آن کو ندید
مچنین علم و هنر با که در حق
ایه از جان نیست جان باشد غریز
عبث مرده بود جان طغش را
ین تصور وین تخیل لعبت ست
بون طفلی رست جان شد در صال
یست محرم تا بگویم بے نفاق
ال و تن برن اندر زان فنا
رفه زان از دشمن اولیست
دین عجیب طینی ست در توای مین
رگمان تشنه یقین ست اسی سپر

قل تعالو گفت جانم ریا
بالعیطه من یقین بالخلف
ترود در باز و عطار ازین عرض
تا چو سودا افت و مال خود دهند
تا که سود آید بنیل آید مص
سرگرد و غمش از کالای خویش
کالما بے خویش راجع و غریز
چون ندید افرون از اندا در شرف
چون بآند نام جان شد چیز لیز
تا گشت او در بزرگی فضل را
تا تو طفله پس بدانت حاجت ست
فارغ از حس ست و تصویر و خیال
تن زدوم و اند علم بالوفاق
حق خریدار شش که اندا شتری
که توئی در تنگ یقینی نیست
که نپز بد بستان یقین
مے زند اندر ترزاید بال و پر

معمول

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, surrounding the main text.

درستاق و جستن من بکیسی
می شنودم دوشش آه سر دتو
ره دم بنامت راه گدار
بر سگج و صالم پانخی
هست بر اندازه ریخ سفر
در د شکل یاب رابر جان نمی
کو غریبی ریخ و محنتا بری
بشتو این تمثیل قدر خود بدان

حیله اندیشی که در من در سری
چاره می جوید پی من در دتو
من تو انهم هم کبی این انتظار
تا ازیں گرداب دوران اری
لیک شیرینی و لذات سفر
هر چه آسان یافتی آسان دهی
انکه از شهر و ز خوشان برخورداری
و بر بلا روگردان ای جوان

تمثیل گر بختن مومن و تحصیل و بے صبری او در
بلا با اضطراب و سبقراری نخود و دیگر حوارج در جوش و
بر دیگ بر دویدن نایرون جبهه و منع کردن که بانو او را

در نخود بست که اندر دیگ چون
هر زمانه می بر آید وقت جوش
که چرا آتش من در می زنی
من ز نذقلیه که بانو که نه
زان نجو شام که مکروه منی

درستاق و جستن من بکیسی
می شنودم دوشش آه سر دتو
ره دم بنامت راه گدار
بر سگج و صالم پانخی
هست بر اندازه ریخ سفر
در د شکل یاب رابر جان نمی
کو غریبی ریخ و محنتا بری
بشتو این تمثیل قدر خود بدان

درستاق و جستن من بکیسی
می شنودم دوشش آه سر دتو
ره دم بنامت راه گدار
بر سگج و صالم پانخی
هست بر اندازه ریخ سفر
در د شکل یاب رابر جان نمی
کو غریبی ریخ و محنتا بری
بشتو این تمثیل قدر خود بدان

درستاق و جستن من بکیسی
می شنودم دوشش آه سر دتو
ره دم بنامت راه گدار
بر سگج و صالم پانخی
هست بر اندازه ریخ سفر
در د شکل یاب رابر جان نمی
کو غریبی ریخ و محنتا بری
بشتو این تمثیل قدر خود بدان

تاغداگر دی بیا میز می کبان
آب می خور دی پرستان بنروز
رمتش سابق پرست از قهر زان
رمتش بر قهر زان سابق شدت
از که بے لذت نزدیکم دوست
زان تقاص اگر بیا میقتل
باز لطف آید بر اسے عذرا و
تا بخود گوید پس یری در بهار
تا که ممان باز گردد شکر ساز
تا بجای نعمت منعم بر سر
من طلبم تو پس پیش بجاک

بهر خرا می نیت این امتحان
بهر این آتش بدست آن آبخوار
تا زحمیت گرد اهل امتحان
تا که سرمایه وجود آید بدست
چون نزدیکم چه که از عشق دوست
تا کنی ایشا ران سرمایه را
که بگردے غسل و بر جتی زو
رخ نهمان تو شد نیکو ش دار
پیش شد گوید ز انبار تو باز
جسمله منتیاب بر و بر توحه
سر بسنه آبی آرائی از بخت

بیا

بهر خرا می نیت این امتحان
بهر این آتش بدست آن آبخوار
تا زحمیت گرد اهل امتحان
تا که سرمایه وجود آید بدست
چون نزدیکم چه که از عشق دوست
تا کنی ایشا ران سرمایه را
که بگردے غسل و بر جتی زو
رخ نهمان تو شد نیکو ش دار
پیش شد گوید ز انبار تو باز
جسمله منتیاب بر و بر توحه
سر بسنه آبی آرائی از بخت

بهر خرا می نیت این امتحان
بهر این آتش بدست آن آبخوار
تا زحمیت گرد اهل امتحان
تا که سرمایه وجود آید بدست
چون نزدیکم چه که از عشق دوست
تا کنی ایشا ران سرمایه را
که بگردے غسل و بر جتی زو
رخ نهمان تو شد نیکو ش دار
پیش شد گوید ز انبار تو باز
جسمله منتیاب بر و بر توحه
سر بسنه آبی آرائی از بخت

بهر خرا می نیت این امتحان
بهر این آتش بدست آن آبخوار
تا زحمیت گرد اهل امتحان
تا که سرمایه وجود آید بدست
چون نزدیکم چه که از عشق دوست
تا کنی ایشا ران سرمایه را
که بگردے غسل و بر جتی زو
رخ نهمان تو شد نیکو ش دار
پیش شد گوید ز انبار تو باز
جسمله منتیاب بر و بر توحه
سر بسنه آبی آرائی از بخت

بهر خرا می نیت این امتحان
بهر این آتش بدست آن آبخوار
تا زحمیت گرد اهل امتحان
تا که سرمایه وجود آید بدست
چون نزدیکم چه که از عشق دوست
تا کنی ایشا ران سرمایه را
که بگردے غسل و بر جتی زو
رخ نهمان تو شد نیکو ش دار
پیش شد گوید ز انبار تو باز
جسمله منتیاب بر و بر توحه
سر بسنه آبی آرائی از بخت

بهر خرا می نیت این امتحان
بهر این آتش بدست آن آبخوار
تا زحمیت گرد اهل امتحان
تا که سرمایه وجود آید بدست
چون نزدیکم چه که از عشق دوست
تا کنی ایشا ران سرمایه را
که بگردے غسل و بر جتی زو
رخ نهمان تو شد نیکو ش دار
پیش شد گوید ز انبار تو باز
جسمله منتیاب بر و بر توحه
سر بسنه آبی آرائی از بخت

بهر خرا می نیت این امتحان
بهر این آتش بدست آن آبخوار
تا زحمیت گرد اهل امتحان
تا که سرمایه وجود آید بدست
چون نزدیکم چه که از عشق دوست
تا کنی ایشا ران سرمایه را
که بگردے غسل و بر جتی زو
رخ نهمان تو شد نیکو ش دار
پیش شد گوید ز انبار تو باز
جسمله منتیاب بر و بر توحه
سر بسنه آبی آرائی از بخت

[illegible]

محمد بن زبائنه و علي بن السلام که خطوبه او را در آئین خود آورده بود و آنچه میفرمودند و علی بن السلام را در باره ای غرض داشتند و با کشته شدن خود از دنیا و کجای که میفرمود علی بن السلام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

خربطے ناگا د ازخسبہ
 کاٹن سخن پست یعنی شنوی
 نیست ذکر بحث و اسرار
 از دست مات پتیل تافنا
 شرح وجہ ہمت ام و نثر لے
 جملہ سراسر فساد ہست و فسون
 چون کتاب اللہ بیا مہم بران
 کہ اساطیر ست و افسانہ نثر
 کو دکان خرد نمش سے کنند
 ذکر آدم گندم و المیس دمار
 ذکر نوح و کشتی طوفان تن
 ذکر اسماعیل و ذبح جبیل
 ذکر یوسف و ذکر زلف چرخش
 ذکر بلقیس و سلیمان و سبا
 ذکر طالوت و شیب و صوم او
 ذکر اسمعیل مریم و نخل و مخاض
 ذکر صالح نافر و تقسیم آب
 سرور و اور دوحن ملکانہ
 قصہ پیغمبر است و پیروی
 کہ دو انداد اولیا را آن سوختند
 پایہ پایہ تا ملاقات حنا
 کہ پیر زو بر پر و صاحب دلے
 کو دکانہ قصہ بیرون درون
 این چنین طعنہ زدند آن کافرن
 نیست تحقیق و تمیق لبند
 نیست جز امر پسند و ناپسند
 ذکر ہود و باد و ابراہیم و نثار
 ذکر یونس و کشتی طوفان قتل
 ذکر قصہ کعبہ و اصحاب قیل
 ذکر یعقوب و زینب و عوش
 ذکر داود و دوز بور و اوریا
 ذکر یونس و ذکر لوط و قوم او
 ذکر زکریا و یحییٰ و زریامن
 ذکر ادریس و مناجات و جواب

[illegible]

تنبیه و اولیا و صورت کلام اولیا بصورت عصای موسی صورت فنون علی

در کتب حق بهر داد و بھر زین
 ظا هرش چوبے ولیکن شپس او
 تو بین زانسون عیسی حرف و صوت
 تو بین زانسونش آن نجات پست
 تو بین مر آن عصا سهل یافت
 تو ز دوری دیدہ چتر سیاہ
 تو ز دوری می نمیمی جزو که کرد
 دیدہ بار اگر داور روشن کند
 چون برآمد موسی از اقصای دشت

آدمی همچون فنون عیسی است
 قلب مومن هست بین لای صعبین
 کون یک لقمه چوبکشاید گلو
 آن بین کردی گزین گشت موت
 آن نگر که مرده بر جبت وشت
 آن بین که بحر خضر اشکاف
 یک قدم پاپیش نه بنگر سپاه
 اندکے پیش آ بین در گرد مرد
 کو همارا مردی او بر کند
 کو ه طور از مقدش تخاص گشت

آدمی همچون فنون عیسی است
 قلب مومن هست بین لای صعبین
 کون یک لقمه چوبکشاید گلو
 آن بین کردی گزین گشت موت
 آن نگر که مرده بر جبت وشت
 آن بین که بحر خضر اشکاف
 یک قدم پاپیش نه بنگر سپاه
 اندکے پیش آ بین در گرد مرد
 کو همارا مردی او بر کند
 کو ه طور از مقدش تخاص گشت

تفسیر قوله تعالى يا جبال اوبي معه والطير

کو هما اندر پیش نالان شده
 هر دو مطرب مست در عشق شنه
 هر دو همسر او از و هم پرده شن
 بهر من از محمد مان بریدہ
 آتش شوق از دلش شعله زده
 کو همارا پشت آرد آن فتیم

رومی داود از فرشت تابان شده
 کو ه با او دگشته همراہے
 یا جبال اوبی امر آمن
 گفت داود او تو حجت دیدہ
 ای غریب فردی مونس شده
 مطربان خواہے و قوال فیدیم

در کتب حق بهر داد و بھر زین
 ظا هرش چوبے ولیکن شپس او
 تو بین زانسون عیسی حرف و صوت
 تو بین زانسونش آن نجات پست
 تو بین مر آن عصا سهل یافت
 تو ز دوری دیدہ چتر سیاہ
 تو ز دوری می نمیمی جزو که کرد
 دیدہ بار اگر داور روشن کند
 چون برآمد موسی از اقصای دشت

رومی داود از فرشت تابان شده
 کو ه با او دگشته همراہے
 یا جبال اوبی امر آمن
 گفت داود او تو حجت دیدہ
 ای غریب فردی مونس شده
 مطربان خواہے و قوال فیدیم

آه سوزانش سوی گردون شده
گفت با خود در حرکه کاسه احد
او گنا ہے کرد و ما دیدیم لیک
حاط مجرم ز ما ترسان شود
من قبر ستم فوج و یارہ را
بجز دیگ بسود آذر می رود
ایمان را من قبر ستم تعلم
یارہ و دوزم پارہ در موضع شرم
مست ستم در چون پنج دخت
در خور آن پنج رستہ برگھا
بر فلک برہاست ز اشجار و فنا
چون بڑست از عشق بڑ بر بہمان
مبج می زد در دلش عفو گنہ
کہ ز دل تامل یقین موزن بود
متصل نبود سفال دو چراغ
پنج عاشق خود نباشد وصل جو
او کہ عشق عاشقان تن بڑست

در دل صدر جهان مهر آلود
حال آن آواره ما چون بود
رحمت ما را نמיד است نیک
ایک صد امید در ترشش بود
آنکه ترس بدین چهره سامنم و را
نبه بدان که جوشش از سر سرود
خائفان را ترس بر دامنم و را
هر کس را شربت اندر خورد هم
زان بر وید بر گماش از چو سخت
در درخت و در نفوس و در نسا
اصلها ثابت و فرعی است
چون زوید در دل صدر جهان
زانکه از دل تا دل آمد روزنه
نمی جدا و دو چون دو تن بود
نورشان مفرج باشد در مساع
کزین مشوقش بود جویای او
عشق مشوقش با خوش و فربه کند

۳۶۹
 در دل صدر جهان مهر آمده
 حال آن آواره ما چون بود
 رحمت مارانیدانت نیک
 لیک صد امید در ترش بود
 آنکه ترسد من بجز سالمم در ا
 ندانم که جوشش از سر سرد
 خافان را ترس بر دامم حکم
 هر کس را شربت اندر خوردم
 زان بر وید بر گماش از چوب سخت
 در درخت و در نفوس و در نه
 اصلها ثابت و فرعنی است
 چون نروید در دل صدر جهان
 زانکه از دل تا دل آید روزنه
 نسی جد او و چون دوتن بود
 نورشان مخرج باشد در میان
 که نه مشوقش بود جویای او
 عشق مشوقش به خوش و فربه کند
 آه سوزانش سوی گردون شده
 گفت با خود در حجر کاه
 و گناهی کرد و ما دیدیم لیک
 خاطر بزم زبانه ترسان شود
 من ترسم فریج و یاده را
 بجز و لیک سرد آذر می رود
 اینان را من ترسم لعلم لعلم
 پاره و دوزم پاره در موضع خشم
 مشت ستر مرد چون پنج درخت
 و خور آن پنج رسته بر گها
 بر فلک بر باست ز انجبار و ف
 چون برست از عشق بر بهمان
 مبع می زد در دلش عفو گنه
 که ز دل تا دل یقین موزن بود
 متصل نبود سفال و دود چرخ
 هیچ عاشق خود نباشد وصل جو
 اگر عشق عاشقان تن ز کس

[A detailed view of a manuscript page from the Majma' al-Bihar, showing dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

که ز ناری را وصل خویش گیر
او کشت شای عاصم کی رسد
تا عاصم هر گرا و آهله
مرگ و برنجوری و علت پاکش
مرغ عرصه یقین پرواز کرد
هر دمی رنج نهد و جسم ما
مرغ هر جسم کو باصل خود پرد
جمع شان دار و صحبت تا اجل
پرزدن پیش از اجل تا ن نمودست
چون بود جان غریب اندر فراق

گر می تن را سه نغمه خواند آیت
مست هفتاد و دو علت بدن
علت آید تا بدن را بگسلد
چار مرغ آمد این عناصر بسته پا
پای شان از هر گون باز کرد
جذبۀ این اصلها و فرما
تا که این ترکیب را بر برد
حکمت حق مانع آید زین عجب
گوید ای اجزا اجل شهو نیست
چونکه هر جسم در مجرای اتفاق

نازیزعبالم ارواح
 غربت من تلخ تر من عیشم
 زان بود که وصل او آمد زان
 زانکه جان لامکان وصل می است
 میل تن در بلوغ و ریاضت و کرم
 میل تن در کسب سبب علف
 زمین کجاست راجحیت بدن را بدان

منجذب شدن جان

کوی افسانه	میل تن در سبزه نوای جان
میل جان اندر حیات و در حیات	میل جان اندر ترقی و شرف
میل عشق آن شرف هم سوی جان	

میل تن در سبزه نوای جان

میل جان اندر حیات و در حیات

میل جان اندر ترقی و شرف

میل عشق آن شرف هم سوی جان

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از گویم شمع این بحیر شود
ما جصل آنکه هر که اوطالب بود
آدمی حیوان نباتی و جسماد
بی مرادان بر مرادی سے متد
لیک میل عاشقان لاغر گشت
عشق معشوقان دور رخ افروخته
کهر باع اشتق بشکل بے نیاز
این را مکن عشق آن تشنه دمان
دود و آن عشق و عینم آتشکده
لیک از ناموس و بوش و آبرو
جمش مشرق آن سکین شده
عقل حیران کاین عجب اور کشید

مثنوی ہشتاد و نین کاغذ شود
جان مطلوبش برور غیب بود
ہر مرادی عاشق ہر کے مراد
وان مرادان جذباتیان میکنند
میل معشوقان غوش و بانگ
عشق عاشق جان اور اجوستہ
کاہ مے کوشتہ دران راہ دران
آفت اندر سینہ صدر رحمان
رفتہ در محروم آتشق شدہ
شرم مے آید کہ واجوید ازو
سلطنت زین لطف مانع آمدہ
یا کشش زان سو برین جانب یہ



مثنوی ہشتاد و نین کاغذ شود
جان مطلوبش برور غیب بود
ہر مرادی عاشق ہر کے مراد
وان مرادان جذباتیان میکنند
میل معشوقان غوش و بانگ
عشق عاشق جان اور اجوستہ
کاہ مے کوشتہ دران راہ دران
آفت اندر سینہ صدر رحمان
رفتہ در محروم آتشق شدہ
شرم مے آید کہ واجوید ازو
سلطنت زین لطف مانع آمدہ
یا کشش زان سو برین جانب یہ

مثنوی ہشتاد و نین کاغذ شود
جان مطلوبش برور غیب بود
ہر مرادی عاشق ہر کے مراد
وان مرادان جذباتیان میکنند
میل معشوقان غوش و بانگ
عشق عاشق جان اور اجوستہ
کاہ مے کوشتہ دران راہ دران
آفت اندر سینہ صدر رحمان
رفتہ در محروم آتشق شدہ
شرم مے آید کہ واجوید ازو
سلطنت زین لطف مانع آمدہ
یا کشش زان سو برین جانب یہ

مثنوی ہشتاد و نین کاغذ شود
جان مطلوبش برور غیب بود
ہر مرادی عاشق ہر کے مراد
وان مرادان جذباتیان میکنند
میل معشوقان غوش و بانگ
عشق عاشق جان اور اجوستہ
کاہ مے کوشتہ دران راہ دران
آفت اندر سینہ صدر رحمان
رفتہ در محروم آتشق شدہ
شرم مے آید کہ واجوید ازو
سلطنت زین لطف مانع آمدہ
یا کشش زان سو برین جانب یہ

لب به بند و الله علم باخفی
توبه آرم هر زمان صد بار من
وان کشته میکشد من چون کس نم
آنکه می نگذاردت که دم زنی
می کشاند مرا جا بے دگر
تا خبر یابد ز فارس اسپ خام
کو همی داند که فارس بروی ست
بی مرادت کرد و پس دل شکست
چون نشد هستی بال شکن درست
چون نشد توبه قضای اود درست

ترک جلدی کن کرین ناواقفی
لب به بندم هر دمی زینان سخن
کاین سخن را بعد ازین مدفون کنم
کیست آن کت میکشد ای مقتنی
صد غمیت می کنی بهر سفر
زان بگرداند بهر سو آن لکام
اسپ ز ترک سازان نیکو پیست
او دلت را بر دو صد سودا بست
چون شکست او بال آن محبت
چون قضایش جل نمیرت شکست

فسخ غلام و تنخواجست با خبر کردن آدمی را از آنکه مالک و قاهر است
دگاه گاه غرم اورا فسخ ناکردن و نافذ داشتن تا طبع اورا
بر غم نرم کردن دارد و تا باز غمش نشکند تا تنبیه بر تنبیه بود

غرمها دقتد با در ماجرا
تا بطمع آن دلست نیت کند
در بجای بے مرادت داشتی
گاه گاهی راست می آید ترا
بار دیگر نیتت را بشکند
دل شدی نومید اهل کی کاشتی

غرمها دقتد با در ماجرا
تا بطمع آن دلست نیت کند
در بجای بے مرادت داشتی
گاه گاهی راست می آید ترا
بار دیگر نیتت را بشکند
دل شدی نومید اهل کی کاشتی

و مگر خاریدے اکل از عویش
عاشقان از بے مراد بیای خوش
بے مرادی شد قلا و در بہشت
چون مرادات ہر شکستہ پاست
پس شد نہ شکستہ پاش این عداقان
عاشقان شکستہ آتش از ہنطہ
عاشقان نشہ نگان بندی اند
ایتبار کہ ہا مہار عاشقان
۱۲

کے شندی پیدا بر و تمہویش
با خبر گشتند از مولا بے خوش
حققت الجنتہ تنوای خوش شرت
پس کسے باشند کہ گام اور دست
ایک کو خود ان شکست عاشقان
عاشقان شکستہ با صدا اختیار
عاشقان نشہ نگری و قندی اند
ایتبار کہ ہا مہار بیدلان
۱۲

نظر کردن پیغمبر علیہ السلام با سیران و تبسم کردن و گفتن
کہ عجبت من قوم سحر و ن اسے الجنتہ بالسلال و لا اعلال
و دید پیغمبر کے جوق اسیر ہونے کہ ہمیں بردند و ایشان دلفیبر

عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ

عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ

عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ
عاشقان و عاشقانہ

عاشقان

تفسیر این آیه اِنْ تَسْتَفِیْهُمُ اَنْفَعُ مَا لَكُمْ الْفَتْحُ طَاعِنَانِ میگفتند
که از ما و محمد آنکه برحق است فتح و نصرتش برده و این
سخن بدان می گفتند که گمان داشتند خود برحق اند
و طالب حق بی عرض اکنون محمد منصوب شد

[illegible]

اگر کجمن مارا اگر ناراستم
 نصرتش ده نصرت اورا بجز
 پیش لات و پیش غمی و دنات
 اگر نباشد حق زبون باش کن
 ما همه ظلمت بدیم او نور بود
 گشت پیدا که شما ناراستید
 کور می کردند و دفع از ذکر خویش
 که صواب او شود در دل درست
 هر کس را غالب آمد روزگار
 بار بار بروسه مظفد آدمیم
 چون شکست ما نبودن بر شکست
 و او صد شادی پنهان زیر دست
 که نه غم بودش در آن فی تیج تیج
 لیک در ان شکست بومن خوبی است
 عالے از فیج و ریحان پر کنی
 خانها پر گندم گرد و دمسر
 آب را با بول و طلس با طلاس

[illegible]

از تبتان و از حق را در خواستیم
 و آنکه حق درست است از ما و او
 این دعا بسیار کردیم و صلوات
 بر او اگر حق است او پیدایش کن
 خود کرد و دیدیم او منصور بود
 این جواب ماست که آنچه خواستید
 بر این اندیشه را از فکر خویش
 باین تفکر ما هم از او بار داشت
 خود چه شد که غالب آمد چند بار
 هم از آیام بخت آور شدیم
 ز می گفتند اگر چه او شکست
 آنکه بخت نیک او را در شکست
 با شکست نمی دانست هیچ
 در آن نشان مومنان مغلوبی است
 در آن شکست غنبری را ب شکست
 شکستی ناگهان سرگین غر
 کند خود شک با سرگین قیاس

در فقیری هر یک صد شہر یار	در خزان فاقه صد همچون بہار
ہر کجا دل بستہ بود خود ہم نشین	فوق گردون ست نی زیر زمین
تفسیر حضرت علی اندلیہ وسلم کہ لا فضلہ فی علی یونس بن ممتی	
گفتہ بغیر کہ سراج مرا	نیت بر سراج یونس حبیب
آن من برج و آن اونیب	زانکہ قرب حق بردست از حبیب
قرب بنے بالائےستی رفتنست	قرب حق از حبس ہستی رفتنست
نیت راجہ جامی بالایت فریز	نیت رانی زود و نی دوست فریز
کار گاہ گنج حق در نیتیست	غزہ ہستی چہ دانی نیت صیت
حاصل این شکست ایشان ای کیا	می نما نہ هیچ با شکست ما
آنجان شاد اند و در دل داشت	ہمچو مادر وقت اقبال داشت
برگ بی برگ ہما قطع اوست	نقد و خواری افتخارست و علومت
آن کی گفت ارجانست آن فریز	چون بختند یہ او چو مار است و میر
چونکہ او بدل شدست و شادیش	نیت زین زندان فریز از ایش
پس بقبر دشمنان چون شاد شد	چون ازین فتح و طغیر باد شد
شاد شد جانش کہ بر شیران ز	یافت آسان نصرت و دست و نظر
پس بد استیم کو آزاد نیست	جز بد نیاد خوش دل شاد نیست
در نہ چون خند کہ اہل آن جہان	بر بد و نیک اند شفق مسلمان

بیت

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, surrounding the main text.

این همه گفتند در زیران
آن اسیران با هم اندر محبت آن
آموخت نشود در باجه
این سخن در گوش آن سلطان نهد

آگاه شدن بنمیر علیه السلام از محن ایشان بر شماتت او
گرچنینید آن موکل این سخن
بوسه پیرایان یوسف را ندید
آن شیاطین بر غنان آسمان
آن محمده نضت و تکیه زده
آن خور دلو که روزیش ست باز
آن کمانگشتان او باشد دراز
آن کاهل دزدی ز احمد سرستان
این دویدر سوی دکان از گچاه

فهم کردن رسول علیه السلام ضمیر آن اسیران را
پس رسول آن گفت تان را فهم کرد
مردۀ اند ایشان و بوسیدۀ فنا
خود کینۀ ایشان گزند گردن گان
آنکس که از او بود و دید و مکین
ای نیازیده بملک و فغانان
نقش تن را تا قدا و از باطلمشت
پیش چشم کل آت گشت

این همه گفتند در زیران آن اسیران با هم اندر محبت آن آموخت نشود در باجه این سخن در گوش آن سلطان نهد
آگاه شدن بنمیر علیه السلام از محن ایشان بر شماتت او
گرچنینید آن موکل این سخن بوسه پیرایان یوسف را ندید آن شیاطین بر غنان آسمان آن محمده نضت و تکیه زده آن خور دلو که روزیش ست باز آن کمانگشتان او باشد دراز آن کاهل دزدی ز احمد سرستان این دویدر سوی دکان از گچاه
فهم کردن رسول علیه السلام ضمیر آن اسیران را
پس رسول آن گفت تان را فهم کرد مردۀ اند ایشان و بوسیدۀ فنا خود کینۀ ایشان گزند گردن گان آنکس که از او بود و دید و مکین ای نیازیده بملک و فغانان نقش تن را تا قدا و از باطلمشت پیش چشم کل آت گشت

بنگرم در غوره بنیم عیان
بنگرم سر عالم بنیم نمان
سن شمارا وقت ذرات است
از حد دشت آسمان بے مده
سن شمارا سنگون می دیده ام
تو ندیدم تا کسم شادی بدان
بستر تهر خفی و انکه خست
این چنین قندے پراز زهر اعدا
با تشا طآن زهر می کردید خوش
من نمن کردم غزا از بر آن
کاین جهان جفیه است مرد و رخص
سگ نیم تا پر جسم مرده کنم
زان همی کردم صفوف جنگا پاک
زان نمن برم گلوبا می بشیر
زان همی برم گلوبا چند تا
گر شما پروانه دار از جبل خوش
من همی را نیم شمارا بجم هست

عیان

تا
خود
خود
خود

سرخ
سرخ
سرخ

کر
کر
کر

صفا
صفا
صفا

۹
۹
۹

۹
۹
۹

بنگرم در میت نمی نیم عیان
آدم و حوا از ستمه از جهان
دیده ام پابسته و مشکوس و پست
ایچه دانسته بدم افزودن نشتر
پیش از آن کز آب گل پالیده ام
این همی دیدم در آن اقبال تان
قند می خورد دید و در دی و در می
خوش بنوش چیت حسد تیر
مرگ تان خفیه گرفته هر دو گوش
تا ظفر یابم سر و گیرم جهان
بر چنین مردار چون با شتم حرص
عیسیم آیم که تا زنده شش کنم
تا را با نم مر شمارا از هلاک
تا مرا باشد که در و فرو حشر
زان گلوبا عالمی با در تها
پیش آتش می گنبدین حلیت
از و را قنادن در آتش با و دست

بنگرم

بنگرم

بنگرم

بنگرم

دست کوتاهی ز کف العین
قصه عمده حدیه بخوان
نیز اندر غائبه هم خویش را
بارتیت ادریت آمد خطاب
زان نمی خندم من از بخیران
زان همه خندم که باز بخیران
ای عجب که آتش بی زنی را
از سوی دوزخ بچرب گردان
هر قلندر ادرین ره نیک و بد
جمله در بخیریم و استلا
مے کشند این راه را بیکار و
جهد کن تا نور تو رخشان شود
کو دکان رامی بری مکتب بزد
چون شود واقف بکتابی دود
می رود و کدک بکتب پیچ پیچ
چون کند در کیه داغی دست فرد
جهد کن تا مرقطاعت در رسد

فرض شد بهر خلاص موشین
گفت ایذیم تمامت زان بدان
دید او معنلوب دایم کبریا
گم شد او و الله اعلم بالصواب
که بر دم ناله بان شکیه تان
می کشم تان سوی قمرستان
بسته می آیم تان تا سینه زار
مخی کشم تان تا بهشت جادوان
همچنان کبسته بحضرت می کشد
مے روند این ره بغیر و لیا
جز کسانے واقف الا سراسر کار
تا سلوک و خدمت آسان شود
ز آنکه هستند از فواید چشم کور
جانش از رفتن شگفته می شود
چون ندید از مژده کار خویش هیچ
آننگه بخواب گردد شب چو روز
بر مطیعان انکس آید حسد



ایں سفا غبت نمی آید
ایتیاطو عاصفا بر شتر
وان دگر را بی غرض خود خلعت
وان دگردل مداده بهر این ستیر
غیر شیر اورا از دو گنواہ کے
بی غرض در عشق یک رایہ بود
دفر تقلید می خواند بدرس
کہ ز اغراض و ز علمتا جداست
جذب حق ادا سوئی حق جاذب است
کے پناہ و ایمان جنیں ہ
لا سواہ خالص اس میں ہے
این گرفتاری دل زنان دیگر

آیتیار از بافت کدشته را
 این محبت حق ز بهر علت
 این محبت دایه لیک ز بهر شیر
 طفل را از حسن او آگاه نهی
 وان دگر خود عاشق دایه بود
 پس محبت حق بامید و ترس
 وان محبت حق ز بهر حق بکاست
 اگر چنین و گر چنان چون طالب است
 اگر محبت حق بود لعین
 یا محبت حق بود لعین
 هر دو را این جستجو بازان سرست

جذب معشوق عاشق را من حیث لا یغلبه العاشق ولا یجوده ولا یظفر
ببالبه ولا یطهر من ذلک الجذب اکثر فی العاشق الا
الخوف الممزوج بالیاس مع دوام الطلب

اگر بخودی جذبِ آن عاشقِ نمان
کے دواں باز آمدی سوی تویق

اندریم ایخبا کہ در صدرِ جہان
ناتکیبیا کے بڑے اوازِ فرق

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

طریق درست و درست آنست که کلاش مصرع ثانی باشد ۱۲

میل مشتوقان نهانست و تیر
 یک حکایت هست اینجا ز تبار
 ترک آن کردیم کور دستجوست
 تا بهد از مرگ و یاب و نجات
 هر که دید او نیک شد دفع مرگ
 کار آن کارست ای شایق مست
 شد نشان صدق ایمان ای جوان
 اگر تشد ایمان تو ای جان پسین
 هر که اندر کار تو شد مرگ دوست
 چون کراست رفت آن درگشت
 چون کراست رفت مردن نفع شد
 دوست حقست و کسی کش گفت او
 گوش دار اکنون که عاشق میسر

شیدن بخاری عاشق در بندگی صد جہان
 چون بدید او چہرہ صد جہان
 بچو چوب خشک قنادن تنش
 گوئیای پریش از تن مرغ جان
 ہر چہ کردند از بخورد از گلاب
 سر دشد از فرق تا سناش
 فی تجبید دئے آمد در خطاب
 سر دشد از فرق تا سناش

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عقل کے ماند چو باشد سرده او
کُل شے ہا لک الا وجهہ
ہا لک آمدیش و جنبش ہست و نیست
ہستی اندر نیستی خود طرفہ است
اندرین محضر خرد باشد ز دست
چون قلم ایجا رسیدہ شد شکست
نواختن معشوق عاشق بیوشش محو در آتا بہوش باز آید
در توازش عاشق خود را نہان
باز گردم جانب صدر جہان
بر گرفتار نہ ناد اندر نگار
می کشید از بہشتی اش و بنیان
بر رخشمی کرد انشا تشرار
بانگ زد در گوش او شہ کامی گدا
انک اندک از کرم صدر جہان
جان تو کا ندر فراتم می طلبید
ز رفتار آور دست دامن کشا
اے بدیدہ در فراتم گرم و سرد
چونکہ زہناش رسیدم چون رسید
مرغ خانہ اختر سے را بی خرد
چون بچنا مرغ اختر با پند
خاتم مرغ ست عقل دہوش ما
ناتقہ چون سر کرد در آب و گلش
رو فضل عشق انسان را فصول
جہاں است او اندرین شکل شکار

محبوب

عقل

عشق

عقل

عقل

عقل

عقل

عقل

عقل

عقل

عقل

عقل

عقل

عقل

عقل کے ماند چو باشد سرده او
کُل شے ہا لک الا وجهہ
ہستی اندر نیستی خود طرفہ است
چون قلم ایجا رسیدہ شد شکست
نواختن معشوق عاشق بیوشش محو در آتا بہوش باز آید
در توازش عاشق خود را نہان
باز گردم جانب صدر جہان
بر گرفتار نہ ناد اندر نگار
می کشید از بہشتی اش و بنیان
بر رخشمی کرد انشا تشرار
بانگ زد در گوش او شہ کامی گدا
انک اندک از کرم صدر جہان
جان تو کا ندر فراتم می طلبید
ز رفتار آور دست دامن کشا
اے بدیدہ در فراتم گرم و سرد
چونکہ زہناش رسیدم چون رسید
مرغ خانہ اختر سے را بی خرد
چون بچنا مرغ اختر با پند
خاتم مرغ ست عقل دہوش ما
ناتقہ چون سر کرد در آب و گلش
رو فضل عشق انسان را فصول
جہاں است او اندرین شکل شکار

[illegible]

وای که بیاورد از دست من نشاید
پیش من در جوار کعبه ایستد

مخشوق در چاکش
بجود و جان فشان

بنی زنده گناهانم

[illegible][illegible]

خرج بر خواند و قیامت نامه را
 باد و عالم عشق را بجا گنجی
 سخت پنهان است و پدید آید
 غیر نهاد و دولت کیش او
 مطرب عشق این زند وقت سماع
 پس چه باشد عشق در یای عدم

آما مجتبیٰ سلطان عالم
 اندر و هفتاد و دو دیوانگی
 جان سلطانان جان در حشرش
 تخت شایان تخت بندگی پیش او
 بندگی بند خدا وندی صدراع
 در تنگسته عقل را آنجا قدم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کتابخانه عمومی و اسناد ملی ایران
تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۰۸

۱- در صورتی که در وقت نوشتن این کتاب در بعضی از بلاد و بلاد
 ۲- در بعضی از بلاد و بلاد در بعضی از بلاد و بلاد
 ۳- در بعضی از بلاد و بلاد در بعضی از بلاد و بلاد
 ۴- در بعضی از بلاد و بلاد در بعضی از بلاد و بلاد
 ۵- در بعضی از بلاد و بلاد در بعضی از بلاد و بلاد
 ۶- در بعضی از بلاد و بلاد در بعضی از بلاد و بلاد
 ۷- در بعضی از بلاد و بلاد در بعضی از بلاد و بلاد
 ۸- در بعضی از بلاد و بلاد در بعضی از بلاد و بلاد
 ۹- در بعضی از بلاد و بلاد در بعضی از بلاد و بلاد
 ۱۰- در بعضی از بلاد و بلاد در بعضی از بلاد و بلاد

[illegible]

مجلس شورای عالی قاجاریه در تاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری، با تصویب این قانون، به منظور اصلاح و تدوین قوانین مربوط به امور مالی و اقتصادی، اقدام به تشکیل کمیته‌ای تخصصی نمود.

[illegible]

عین این فسون، حاضر باش که وقت بجلی و دیار است آذان کشات استار است زمان ظهور زوالوار است شکام صفا

هان و بان همدار بر ناری می
عاشق دوستی و بکشاده زبان
چون زراز و نازا و گوید زمان
ستر چه دیشتم و بنیاد دست
چون بگویم تا سرش بنیان نم
رغم انغم گیر دم ناکه و گوشت
گویش رو گر چه بر جوشیده
گوید و مجوس خست این تم
گویش زان پیش که گردی گرو
گوید از جام لطیف آسمان

اولا بر چه طلب کن محس
الله استر که بر زبان
چون زراز و نازا و گوید زمان
ستر چه دیشتم و بنیاد دست
چون بگویم تا سرش بنیان نم
رغم انغم گیر دم ناکه و گوشت
گویش رو گر چه بر جوشیده
گوید و مجوس خست این تم
گویش زان پیش که گردی گرو
گوید از جام لطیف آسمان

باز در زم تاناز شام من

باز در زم تاناز شام من

باز در زم تاناز شام من

باز در زم تاناز شام من

۳۹۶

چون بیاہ شام دوزد و جام من
ز آن عب بناد نام می دم
عشق جو شد با دہ تحقیق را
چون بچوئی تو بتو شوق حسن
چون بنفیزا یزید می توفیق را
آب گرد د ساقی دہم ست آب
پر تو ی ساقی ست کا ند شیرہ رفت
اندرین معنی پس آن خیرہ را
بی تفکر پیش ہر دانندہ ہست

حکایت آن عاشق در از حیر بسیار متحان
 یک جوانی بر زنی مجنون^۹ بدست
 می ندادش روزگار وصل دست
 خود چیراوار در ازل عشق کین
 تا گر زید آنکه بیرون بود
 آن رسول ز رنگ گشتی راهزن
 نامه را تصحیف خواندی نامش
 از غبار کس تیره گشتی آن صبا

[illegible]

۳۹۰

بانگ سپان بشنوی اندر مصاف
 ان کے از عقد و دیگر زارتیاد
 ہر کہ در از حالت ایشان بود
 آن درختے جنبہ از جسم ہر
 بس غلط گشتم زدیک مژدریک
 جوش دنوش ہر گشت گوید یہاں
 گرند اری دید ہاے روشناس
 آن دماغی کہ بران گلشن تند
 ہین بگو احوال آن خستہ بیک

بانگ مرغان بشنوی اندر مصاف
 ان کے از بچ و دیگر از نشاط
 پیشش آن آواز ہا یکسان بود
 وان درخت دیگر از باجر
 زانکہ سر پوشیدہ و مجویدہ دیگر
 جوش صدق و جوش تزویر و ریا
 رو دماغی دست آور و تناس
 چشم یعقوبان ہوروشن کند
 از بخاری دور ما ندیم اے پسر

یا فتی عاشق مشوق را بیان آنکه جوینده یا بنده بود که من
طلب شیئا وجهه وجه صدق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
ومن یعمل مثقال ذرة خیر اریه ومن یعمل مثقال ذرة شر اریه

<p>کائنات جو حق برسر بندہ بود گفت پندیر کہ چون کوبی در چون نشینی بر سر کوی کسے</p>	<p>از خیال وصل گشته چون خیال عاقبت جو بندہ یا بندہ بود عاقبت زان در برون آید سر عاقبت بینی تو عمر روی کسے</p>
--	---

[illegible]

پس چرا افتادم این گندم زدست
 با تو کل گشت کن بشنو سخن
 آه چنان گو بر خمیزد تا ابد
 پر کند کوری تو انب را
 جانب احوال آن عاشق جوان
 عاقبت دریافت روزی خلوتی
 یار خود را یافت باشم و چراغ
 ای خدا تو رستمی کن بر بس
 از در دوزخ به شتم برده
 تا ندم خوار من یک خار را
 هم ز قهر چاه بکشاید در
 چون حقیقت بنگری رحمت بود
 تو مرا این که منم مفتاح راه
 اسے اخی در دفتر چارم بخور

پس چرا کارم که اینجا خوف هست
 بین کن استیزه دور و کار کن
 هر که استیزه کند بر سر رفت
 و آنکه او گذشت گشت و کار را
 زین بیان بگذر ز مانی باز را
 چون در یکوفت او از سکو
 جنت ابریم سس آتش بیلغ
 گفت سازنده سبب را آن نفس
 آتش نما سبب سببها کرده
 بهر آن کردی سبب این کار را
 در شکست پای بخت حق پر
 هر چه آن بر تو کراهیت بود
 تو بشین که بر درختی یا بچاه
 اگر تو خواهی باقی ای گفتگو

قدم الف قرالت من الكتاب
 المثنوی المعنوی للمولوی المعنی

در این کتاب که در این روزگار
 در این روزگار که در این کتاب
 در این کتاب که در این روزگار
 در این روزگار که در این کتاب
 در این کتاب که در این روزگار
 در این روزگار که در این کتاب
 در این کتاب که در این روزگار
 در این روزگار که در این کتاب

در این کتاب که در این روزگار
 در این روزگار که در این کتاب
 در این کتاب که در این روزگار
 در این روزگار که در این کتاب
 در این کتاب که در این روزگار
 در این روزگار که در این کتاب
 در این کتاب که در این روزگار
 در این روزگار که در این کتاب

در این کتاب که در این روزگار
 در این روزگار که در این کتاب
 در این کتاب که در این روزگار
 در این روزگار که در این کتاب
 در این کتاب که در این روزگار
 در این روزگار که در این کتاب
 در این کتاب که در این روزگار
 در این روزگار که در این کتاب

ماه ربيع الاول سنة ١٣٢٤ هـ

